بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان مخارج حروف و لوازم ان بدانکه پیش از معرفت مخارج دانستن اقسام دندانها از جمله واجبات است
تا هر یکی مخرج دخل در ان دندان دانسته باشد بسهولت و آسانی تمام ادا شود بدانکه اقسام دندان با چهار است
اول ثنایا که جمع ثنیه است و ان چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین دوم رباعیات که جمع رباعیه است و ان نیز
چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین و از چهار جانب ثنایا سیوم انیاب که جمع ناب است که انرا دندان نیش
گویند و ان نیز چهار است دو از بالا و دو از پایین از چهار طرف رباعیات چهارم اضراس که جمع ضرس است و بر سه قسم است
اول ضواحک که جمع ضاحک است که در وقت خنده نمایان میگردد و ان چهار دندان است دو از اعلا و دو از اسفل از
چهار جانب انیاب دوم طواحن که جمع طاحن است که انرا دندان آسیا گویند چون غذا بتیه از ان نرم می شود از این
جهت طواحن گویند که ان دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین از چهار جانب ضواحک از هر جانب
سه سه سیوم نواجذ که جمع ناجذ است که انرا دندان عقل گویند به نسبت سالگی تا سی سالگی بیرون می آید و ان
چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین و از هر چهار طرف طواحن چون از بیان اقسام انها که از جمله لوازم است
فارغ شد شروع می شود در بیان مخارج بدانکه مخارج جمع مخرج است و مخرج مکانی را می گویند که حرف از ان تولد کند و
حروف تهجی بر وجه اصح بست و نه است و لا خارج است زیرا که مرکب است از الف و لام و کلام ما در بسیط است
و بنا بر قول اصح مخارج حروف هفده است اول ابتدای حلق است از جانب قصبه شش و ان مخرج همزه و ها است
دوم میان حلق و ان مخرج عین و حای مهمله است سیوم آخر حلق و ان مخرج غین و خای معجمه است و این شش
حروف را حلقی گویند چهارم اول بیخ زبان است با انچه برابر اوست از حنک اعلی و ان مخرج قاف است پنجم نیز بیخ زبان
است لیکن از مخرج قاف است پنجم نیز از بیخ زبان است لیکن از مخرج قاف ماند کی فاصله با انچه برابر اوست از کام
بالا و ان مخرج کاف است و این دو حرف را لهوی گویند و لهات ان گوشت پاره است که از بیخ زبان بجانب

حلق او نزدیک ان است که نغاریست ملازه گویند اما قاف را علقمی گویند و کاف را عکدی گویند و طلعقه اول لهات را گویند
که بجانب حلق است و عکده آخر لهات را نامند که بجانب دهن است ششم میان زبان است با انچه برابر او است از کام بالا
و ان مخرج جیم و شین معجمه و یای غیر مده است مثل یا ایها الذین امنوا و یای مده مثل فی ای ...
و این سه حرف را شجری گویند و شجر مراد ای کشادگی دهن است هفتم اول زبان است که انرا حافه گویند از جانب چپ
یا راست با انچه برابر اوست از دندانهای اضراس و ان مخرج ضاد معجمه است و این حروف را قرسی و حافی گفته اند و حافه
کناره زبان را گویند و بعضی شجری نیز گویند هشتم آخر پهلوی زبان است با انچه برابر اوست از بیخ دندانهای بالا و
ان مخرج لام است با انچه برابر اوست نهم سر زبان است نزدیک مخرج لام با انچه برابر اوست از بیخ دندانهای بالا و ان
مخرج نون است دهم سر زبان است مخرج با انچه برابر اوست بعد از مخرج نون با اندک فاصله با انچه محاذی وی است از بیخ دندانها
و ان مخرج رای بی نقطه است و این حروف را لثوی گفته اند و بعضی لثوی و ذلقی نامیده اند و لثه بن گوشت دندان
را گویند و ذلق کناره و تیزی هر چیزی را گویند یازدهم سر زبان است تا بیخ دندانهای ثنایای علیا و ان مخرج طای
بی نقطه و تای مثناة فوقانیه و دال مهمله است و این سه حرف را نطعی گویند و نطع سقف دهن و شکنهای کام
بالا است دوازدهم سر زبان است با سر دو دندان پیش بالا و ان مخرج ذال و ظای معجمه و ثای مثلثه است
و این سه حرف را لثوی گفته اند و بعضی ذلقی و لثوی می نامند و معنی ذلق و لثه مذکور شد سیزدهم نیز سر زبان است
با سر دو دندان ثنایای سفلی و ان مخرج سین مهمله و صاد مهمله و زای معجمه است و این سه حرف را اسلی و اسله
باریکی سر زبان است چهاردهم سر دندان پیش بالا است با شکم لب پایین و ان مخرج فا است پانزدهم میان
دو لب است و ان مخرج واو غیر مدی است و بای موحده و میم است اما با از تری لب خیزد و میم از خشکی لب
و در واو لب تنگ منضم نگردد و این هر سه حرف را شفوی گویند شانزدهم هوای فضای دهن است و ان مخرج
الف و واو و یای مدی است و این هر سه حرف را هوایی و جوفی گویند هفدهم خیشوم است یعنی سوراخ بینی
که نفس ازوی بیرون می اید و ان مخرج نون و میم است در حالت اخفا با غنه و با ادغام با غنه و اوازیست که در دماغ پیچیده
می شود بدانکه از راه طریق در امتحان دانستن مخرج آنست که زبان حرف ساکن کنند و همزه مفتوح در اول ان در آورند
و مکرر زبان حرف تکرار کنند تا در مخرج خود قرار گیرد و مثل اب و ات علی هذا القیاس الا حرف مد که امتحان در ان
ممکن نیست زیرا که الف با ان را مخرج معین نیست تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد این رساله ایست مختصر و مضبوط
در شناختن درجه دوای مرکب بدانکه مقادیر ادویه مرکب اگر متساوی است پس در استن درجه ایشان در موجز این
طریق نوشته که اجزای حاره و بارده مفردات را جمع کنند و اقل را از اکثر اسقاط کنند انچه باقی ماند خرد کنند از کم و بیش
عدد ادویه بگیرند پس آن درجه مرکب باشد و در استعمال لفظ سبع مجاز راه یافته است چه نصف سهمی مماثل در اسم است
یعنی سهم تام و ابهام ادکبیر است پس نصف سهمی اثنین باشد و ربع سبع از ربع و علی هذا القیاس حاصل آنکه بعد از اسقاط ا
اقل از اکثر باقی را بر عدد ادویه قسمت کنند اگر باقی اکثر بین از عدد ادویه والا نسبت نمایند مثلا دوای است
که مرکب است از حار در درجه دوم و از حار در درجه اولی پس در اول اجزای حار سه باشند و در دوم دو اجزای
بارد در هر یک جز یکی شود پس اجزای حار پنج است و بارد دو دو را از پنج اسقاط کردیم سه باقی ماند سه را بر عدد
ادویه که دو است قسمت کردیم خارج قسمت یک صحیح و نصف شد پس مرکب در یک و نیم درجه حار باشد و اگر
دوای از حار در درجه دوم و از بارد در درجه اولی مرکب باشد در این صورت بعد نقصان کردن کمتر از بیشتر
یک درجه حار باقی ماند چون باقی از عدد ادویه کمتر است بعدد ادویه نسبت دادیم بدین صورت $\frac{1}{2}$
پس معلوم شد که ترکیب حار است در نصف درجه اولی و اگر مقادیر ادویه مرکب متساوی نباشد در استن درجه
ایشان در کتاب قدیم باین طور مذکور است که از اعظم مساوی اصغر بگیرند و درجه آن را طریق گذشته معلوم
کنند و باقی اگر مساوی این باشد بازین بها بگیرند و درجه مجموع معلوم نمایند و اگر باقی کمتر مانده باشد از مرکب
مساوی باقی بگیرند و درجه معلوم کنند باز این باقی دوم اگر مساوی مرکب دوم باشد هر دو را جمع کنند
و درجه مجموع دریابند و اگر این باقی نیز کمتر ماند باز از اکثر مساوی اقل بگیرند و عمل می کرده باشند تا آنکه جمیع
ادویه مختلف المقادیر قریب مقدار واحد در کیفیت گردند و هر قدر که عمل زیاده خواهد شد قریب از دیاد
خواهد یافت و این طریق تقریبی است نه تحقیقی لیکن ضرری بحال طبیعت نمی رساند زیرا که اطبا اکتفا می کنند
در دواشتن قوای ادویه به تخمین چه اختلاف اندک اثر محسوس نبود چنانچه در شرح که بعد و فرسنده است
با قسرای است مسطور است اما مخفی نماند که استخراج درجه مرکب باین طریق خیلی دشوار است و دراز نشود اند شد
پس در وقتی که فرصت اندک باشد استخراج درجه باین طریق نتوان کرد مگر به تحمل قلیل و درجه که به تحمل قلیل حاصل
شود بعیدتر خواهد بود و دنبال این طریق بجهت اطالت ترک کردیم اگر خواهی در شرح اقسرای به بین که
شارح در اینجا طریق دیگر از بعضی حذاق نقل کرده است در یا ترجمه عبارتش می نویسم که گفته است که اگر

اراده کنی تو تحقیق را درین مقام پس لازم گیر طریق دیگر را که سلوک کرده است ابن النفیس حذاق و آن این است
که فرض کرده شود دوای اعظم ادویه متعدده بحسب مقدار اصغر پس مرکب از دو دوا که یکی بوزن یکدرم باشد
و دیگری بوزن دو درم گردانیده شود مرکب از سه دوا که هر واحد ازان سه بوزن یکدرم باشد [illegible]
کرده شود درجه مرکب درین هنگام بطریق که مذکور شد در قسم اول این است ترجمه عبارت شرح و الحق که این
طریق تحقیقی است و در زمان اینک استخراج درجه مرکب باین طریق می توانم کرد لیکن میدانم که در استخراج درجه
باین طریق کسانیکه بحذاقت نظر موصوف نباشند خطا خواهند کرد چه هر دو دوای مذکور که یکی یکدرم
است و دیگری دو درم فرض کردیم که هر یکی در درجه سیوم حار است پس عمل کردیم باین طریق و اعتبار کردیم
آن دو را سه و از مجموعه درجات هر دو که شش است جزوی که سمی سه ادویه که ثلث باشد گرفتیم یعنی شش را
بر سه قسمت کردیم خارج قسمت دو شد پس لازم می آید که مرکب در درجه دوم حار بود و این غلط است
چرا که این مرکب در درجه سیوم حار است زیرا که هر دو دوا که سه اعتبار کرده شده در سیوم درجه حار اند
و در شرح اقسرائی گفته است که ضم المتساویین لا یوجب ازدیاد الدرجة و هر گاه که ضم متساویین موجب
ازدیاد درجه نباشد پس موجب انتقاص درجه چگونه بود پس استخراج درجه باین طریق بر آن وجه است
که هر دوا که او را دو دوا اعتبار کنند درجه او را دو چند باید کرد یعنی در دو ضرب باید کرد و آن را
که سه دوا فرض کنند درجه او را در سه ضرب باید کرد و الحاصل مجموع درجات را جمع کرده جزوی از جمیع
سمی عدد ادویه اخذ باید کرد یعنی مجموع درجات را بر مجموع عدد ادویه قسمت باید کرد پس دوائی
که او را دو اعتبار کردند درجات او شش باشند و مجموع درجات نه آمد و خارج قسمت بر سه سه شد
و هو الحق و یک طریق حقیر استنباط کرده است که جامع هر دو مرکب است ازین یک طریق هم درجه آن
مرکب که ادویه او متساوی الوزن باشند و هم درجه آن مرکب که ادویه اش مختلف الوزن باشند
استخراج می توان کرد و درین طریق تحقیقی است نه تقریبی است و آن این است که اوزان ادویه را
جای ثبت نمایند و بر فوق هر دوا درجه اش مرقوم سازند و رقوم تحتانیه را در فوقانیه ضرب
کنند و مجموع حاصلات ضرب را بر مجموع اوزان قسمت کنند خارج قسمت درجه مرکب باشد مثلا مرکبی
است که یک دوای او در درجه دوم حار است و دیگری در درجه سیوم و دیگری در درجه چهارم
و وزن هر یک دو درم نوشتیم بدین صورت و ضرب کردیم دو را در دو چهار شد و باز دو را در سه

٤	٣	٢
٢	٢	٢

شش شد باز دو را در چهار هشت شد بعده جمع کردیم چهار را و شش را
و هشت را هژده شد آن را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت سه شد

٣	۴	٢
٢	٣	۴

پس معلوم شد که مرکب در سیوم درجه حار است و هم چنین در مرکب که ادویه او مختلف الوزن باشند مثلا مرکبی است
که یک دوای او چهار درم است و در دوم درجه حار است و دیگری است که سه درم است و در چهارم
درجه حار است و دیگری است که دو درم است و در سیوم درجه حار است نوشتیم بدین صورت
پس ضرب کردیم رقوم تحتانیه را در فوقانیه و حاصلات ضرب را که هشت و دوازده و شش است
جمع کردیم بیست و شش شد بر مجموع اوزان که نه است قسمت کردیم خارج قسمت دو صحیح و هشت تسع شد
پس معلوم شد که مرکب حار است در دو درجه و هشت تسع درجه و اگر کسی را درین طریق شبهه باشد
پس مرکبی که درجات ادویه اش مساوی باشد فرض کند و درجه اش استخراج نماید تا شبهه او مرتفع
شود و باید دانست که اگر ادویه مرکب همه در کیفیت متحد باشند چنانکه همه حار باشند یا بارد پس حاصلات
ضرب را هرچه باشد جمع نموده بر مجموعه اوزان ادویه قسمت کنند حاجت نیست که بر درجات حرارت
یک یک درجات حرارت زیاده فرض کنند و یک درجه برودت اعتبار نمایند و بر دو قسم درجات
را جدا جدا جمع نموده اقل را از اکثر نقصان کنند و باقی را بر مجموع اوزان قسمت کنند چرا که درین
عمل محض اضاعت وقت است و اگر ادویه مرکب در کیفیت متحد نباشند بلکه بعضی حار باشند و بعضی
بارد پس درین صورت حاصلات ضرب حاره را جدا جمع کنند و حاصلات ضرب بارده را جدا
بعد از آن اقل را از اکثر نقصان باقی را بر مجموعه اوزان قسمت کنند و اگر بعض ادویه مرکب
دوای معتدل باشد چون رقم فوقانی ندارد در ضرب نخواهد آمد لیکن در مجموع اوزان و داخل مقسوم
علیه خواهد شد و چون درجه حرارت یا برودت مرکب استخراج کنند همین روش درجه یبوست یا
رطوبت استخراج کنند والله هو الولی   تمام شد نسخه استخراج درجات تاریخ دهم محرم الحرام
سنه ۱۲۶۶ هجری در بیت السلطنت لکهنو بخط خادم محمد علی انصاری عفی الله عن سیئات اعماله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء والاولاد والاکرام واصحابه العظام پوشیده نماند که این
سطری چند است از صناعت طب و ادله نبض موسوم بر حال ایران که جهت طالبان این فن مرقوم شده بدلایل
النبض موسوم گشته   و از واهب امید بوسعی که مدام   منفعت گیرند ازین چه خاص و چه عام   خلق عالم گشتند ازین
محفوظ   مانند از آفت زمان محفوظ   نبض حرکت ایتیه است از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض

جهت تعدیل روح و نسیم و اخراج فضلات او احساس اوله بنبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال
بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض نه است از برای آنکه اقطار سه است
طول و عرض و عمق و در نبض در هر یک از آنها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود
و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض بینهما طویل است
که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از معتیس علیه و سببش کثرت حرارت است قصیر
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از معتیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی از معتیس علیه و سببش توسط حال بینهما است عریض
آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از معتیس علیه و سببش کثرت رطوبت است ضیق
آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از معتیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی از معتیس علیه و سببش توسط حال بینهما است مشرف
آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از معتیس علیه سببش کثرت حرارت است منخفض
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از معتیس علیه سببش قلت حرارت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی از معتیس علیه سببش توسط حال بینهما است نقسیم
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی
بیست و هفت قسم میگردد و مقدار ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحالت رباعی و ما فوق است از برای آنکه
چهار قسم است از اقسام تسعه جمع نمیشود دیگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد
محال است چه اعتدال در قسم معه زیاده و نقصان و هم چنین زیاده و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است
بعد در ثنائی آنست که گرفته شود سه قسم که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسم که در قطر
عرض است پس حاصل شود نه قسم و دیگر بعد از آن مرکب کرده شود با سه قسم که قطر سمک است پس
حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود سه قسم که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع
بیست و هفت باشد چنانکه در این جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	

...ذو ضابطه در تلاقی آنست که دایم حفظ کرده شود و دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث بحکمی ابر سه وجمله چنانکه گفته
میشود طویل از قطر طولی عریض پس حاصل شود طویل و عریض پس این حاصل کرده شود ثلث از بهای
آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت
قسم چنانچه در این جدول تصویر نموده شده

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم می شود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست
که قرع کند لحم انامل را اکثر از معتبر علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است و ضعیف آنکه قرع کند لحم
انامل را اقل از معتبر علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است معتدل آنکه مساوی معتبر علیه باشد سببش
توسط حال بینهما است جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم می شود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست
که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از معتبر علیه سببش کثرت حاجت روح منبسط است و بطی آنکه تمام کند
حرکت را در زمان اطول از معتبر علیه سببش قلت حاجت است و معتدل آنکه مساوی معتبر علیه
باشد سببش توسط حال بینهما است جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و
متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون معتبر علیه سببش ضعف
قوت حیوانیه است و متفاوت آنست که زمان سکونش اطول بود از زمان سکون معتبر علیه سببش
شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی معتبر علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است
جنس پنجم ماخوذ است از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از

از معتدل علیه بود و بسبب قلت یبوست است و معتدل آنکه مساوی معتدل علیه باشد و بسبب توسط حالی میان هر دو است
جنس ششم ماخوذ است از کیفیت جسم عرق و منقسم می شود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم عرق احر
باشد از معتدل علیه بسبب کثرت حرارت است بارد آنکه ابرد باشد از معتدل علیه و بسبب
قلت حرارت است معتدل آنکه مساوی معتدل علیه باشد و بسبب توسط میان هر دو است جنس
هفتم ماخوذ است از رطوبت ماتحت العرق و منقسم می شود بممتلی و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس
کرده شود در رطوبت فوق معتدل علیه و بسبب کثرت رطوبت است و خالی آنکه احساس
کرده شود رطوبت در او دون معتدل علیه و بسبب قلت رطوبت است و معتدل آنکه مساوی
معتدل علیه باشد و بسبب توسط میان هر دو است جنس هشتم ماخوذ است از استوا و اختلاف
در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است و عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف در احوال مذکوره بیکی از سه
چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلا یا متشابه است در احوال مذکوره یا
متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه باشد در احوال مذکوره
مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در
بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده متشابه در و مخالف در چیزی
که حاصل شده دوم اجزاء نبضه واحده یعنی چیزی که واقع شود از و حرکت در اصابع اربعه یا متشابه
بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود
در احوال مذکوره یا متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در
بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده متشابه در و مختلف در چیزی که حاصل شده
سوم اجزاء جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده و
اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی مذکور و متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه بود در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده و متشابه
در و مختلف در چیزی که حاصل شده و نبض مستوی حسن حال بدن است و سبب
مختلف شدت ضعف یا ثقل بعده جنس نهم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم

وعدم انتظام در او منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم جنس نهم مختلف منتظم آنست که حفظ
کنند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و مستوی نگردد مثال چیزی که حفظ کند دور واحد را آنست که
سرعت مثلا در یک نبضه بمقداری معین باشد و در نبضهٔ دیگر مثل و ثلث آن مقدار و در سیم از باید
و این مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که سرعت در نبضهٔ اول بمقداری معین بود و دوم مثل
آن و در سیوم مثل و ثلث مقدار اولی و بر این رسم تکرار یابد و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی تا عدد معین و من بعد میشود سرعت در نبضه مثل آن نبضه
که مجاور اوست و نصف آن و رسم از کند بر این تا عدد معین پس بعد باز رجوع کند بدو از اول تا آنکه
تمام کند عدد معین را پس باز رجوع کند طرف و در ثانی هم چنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احوال تفاوت و تواتر گردی و باقی نماندی بر حالت
واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سبب ضعف سبب اختلاف است و این
جنس داخل است در تحت مختلف و از این جهت واجب است که اجناس نه باشد جنس دهم با جود
است از وزن که عبارت از مقایسهٔ احد الزمانین بدیگری جهت شناختن نسبتی که میان است یا از که
هر فردی را از افراد آن در حالت صحت نبض است که از او زمانی معین است پس اگر آن وزن
حاصل باشد جید الوزن گویند و سبب جری اسباب نبض بر مجرای طبیعی است و اگر حاصل نباشد ردی
الوزن و ردی الوزن منقسم میشود بسه قسم مجاور الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن مجاور
الوزن آنست که مشابه باشد وزن سنی را که نزدیکی اوست چون صبی که او را وزن شبان بود و مباین
الوزن آنکه مشابه بود سنی را که نزدیکی آن نباشد چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن
آنکه مشابه نباشد وزن سنی را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در غایت بدی
است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت اقوی نبض چنانکه گفته
از ارکان نبض و ادوات ضروری است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عروق با نبض مطاوع و قوت حجر که مساعد
باشد نبض عظیم بود و با زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد و اگر حاجت با جرم اکتفا کند بر وجهی که ... شود
و به حوالی محدبه نبض عظیم سریع بنبض عظیم و سرعت متواتر گردد اما اگر عروق با نبض مطاوع نباشد با زیادتی حاجت
و مساعدت قوت نبض سریع صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت و مطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت
بی تواتر چند فی شود سریع تنها گردد و اگر زیادت شود حاجت سریع با تواتر و اگر ضعیف گردد بمرتبه که قادر نباشد
بر فعل سرعت بتر متواتر صغیر گردد و صغیر می شود و نبض لیکن از جهت الضعفاء نوت در تحت مادهٔ عدد آن به یا خلطیه

چنانکه در اول نوبت‌های تب بر صفتی که قوت هنوز اصل قوی باشد و نیز نبض از جهت رطوبت است
و صلابت شد از جهت یبوست و انگاه که صلب گردد در بحرانها بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضاء چون
از رأس و معده و امعاء و غیره هم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده باشد و شدت ضعف بود و بسبب اختلاف
خون بسیار گردد یا باطل شود نظام نبض و حسن وزن والله اعلم و چند نوع است از کلیات نبض که مخصوص
اند باسما و رسم دست بتی مانند عظیم صغیر بستاری موجی و دودی نملی ذنب الفار فترتی ذوالفترة
الواقع فی الوسط اعظم بعضی را گویند که از اندازه افزون در اقطار ثلاثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت
و مطاوعت آلت است و صغیر بعضی را گویند که ناقص باشد در اقطار ثلاثه و سببش قلت حرارت و رطوبت
و نقصان مطاوعت است و بستاری بعضی را گویند که سریع متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در شهوق
و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و بعضی بر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد اما بعضی
اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزاء عرق مرتفع می‌شود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم
و تاخر انکه حرکت کند اجزاء عرق قبل از دفعت یا بعد از دفعت و در صلابت و لین انکه بعضی از اجزاء عرق صلب
و بعضی لین بود و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم
و صفرا و بلغم و سودا و عدم آن و نجاجت و نضج و عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت
موجب انعقاد اینها و نضج نیز موجب لین اینها است و نجاجت موجب انعقاد اینها دوم ورم اعضاء عصبانیه
است که موجب صلابت بعضی از اجزاء عرق دون بعضی است و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف
در شهوق و غور است الفاورین بعینهما است که اصحاب ذات الجنب را بود از برای انکه محیط است
بشراسیف دو غشاء یکی از خارج و دیگری از داخل و اغشیه منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی پس از این اعصاب
[illegible] چیزی که متصل است با اعصاب موضع ورم بسبب زیادتی ورم و حجم عضو و چیزی که متصل است
با ان اعصاب منجذب می‌شود پس منجذب نگردد و بعضی از اجزای شریان دون بعضی پس چیزیکه منجذب شود صلب
نگردد و چیزیکه منجذب نگردد لین می‌شود و موجی بعضی را گویند که سریع متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق
و غور و تقدم و تاخر باشد و سببش ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق را بیکبار
دفعة واحده بلکه بسط دهد شیئاً بعد شیء و گاه باشد که سببش لین و عرق دودی بعضی را گویند که شبیه موجی
باشد انکه صغیر بود و سببش ضعف زاید بر موجی است بخلاف موجی و دودی است ذنب الفار بعضی را گویند
که اخذ کند تدریجاً از مقداری بسوی اعظم یا اصغر از و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و آنکه اخذ کند از زیاده بسوی نقصان از برای انکه دلالت

اضداد

دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که اخذ کند از نقصان بسوی زیاده ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه
دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی زیاده مشابه ذنب الفار است اگر کرده دیده شود
مبدا او طرف دقیق بر این صورت و قسم ثانی که اخذ است از زیاده بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است اگر کرده دیده
مبدا او طرف غلیظ بر این هیات مثال تدرج در اختلاف آنست که ما تحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت
ثانیه انقص از او و ما تحت ثالث انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و بر عکس
این چنانکه مثلا ما تحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از او و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن بر این وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر آن شود چنین را
که رجوع میکند بحالت اولی ذنب الراجع گویند که رجوع می کند پس اگر با منتهی شود چنین که احساس کرده شود
حرکت او را ذنب منقطع گویند و الا ذنب ثابت و مطرقی نبض را گویند که فرج کند اصابع را پس عود کند بسوی
جانب مرکز و قبل از حصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را مشتبه کرده شود بضرب مطرقه که
باز میگردد از صعود پس رفع می شود از تعالی اقل از ارتفاع در ید ضارب پس عود میکند مرتفعانیه جالینوس
گفته یافتیم در نبض مطرقی عود را مرتین و اطبا در این اختلاف کرده اند که مطرقی نبضه واحده است یا نبضتان
و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط
و انقباض تا این مطرقی نبضه واحده باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده
و آلت صلبه است پس طبیعت دعوت میکند در حصول کمال انبساط یکدفعه قطع می شود قبل از وصول بسوی
غایت شدت حاجت می خواهد قوت را با تمام فعل او پس ملحق میشود جزء دیگری و گاهی سبب ضعف قوت
میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از انبساط [illegible] عارض شود او را اندک توقف چنانچه نقطه مرکزیه [illegible]
از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط [illegible] باشد [illegible]
شود [illegible] رفع [illegible] پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را [illegible] و الفترات نبضی را گویند که واقع شود در سکون
وقتی که متوقع باشد حرکت چون ما بین مسافت [illegible] یا در مرکز بعد از سکون و اقل ما جهت ما یلی از انبساط
تا اول حتی منفعل شود سکونی دیگر سکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل آنکه و سبب آن ابطاء قوت
بالاستراحت یا عایق و تعاقض که بیفزاید سوی او طبیعت دفعه چون نبض منقطع و الواقع فی الوسط
نبض را گویند که واقع شود در وسط حرکت وقتیکه متوقع شود سکون که ما بین الطرفین و فرق ما بین فی الوسط
و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در آن و واقع فی الوسط بعد از تمام اول و قبل از تمام انقباض او و انبساط
اولست در مطرقی جزئی است از انبساطی که فرج کند اول اولست و سبب واقع فی الوسط اشدیت حاجت

حاجت است بسوی نوع محتاج گردانیده طبیعت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر مرکبه و دلایل تنفس
در سرعت و بطوء فوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر ما گردیده است بدلایل نبض بر حالی بعد والله
اعلم نور رحم خانه ام دلایل نبض نظری کن تا ملی فرمای تا شود بلطف سال تاریخش نبض
کبیر و بود بر او افزای ۹۴۲ تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه دواء تنفع من الصرع عجیب عظیم النفع سهل الوجود فی کل مکان لصنعه الجالینوس رحمه الله فی
المجربات من اسرار الاطباء عاقر قرحا وزن عشرة دراهم یسحق جیدا ناعما وینخل بمنخل ضیق ثم یسحق الفاف
بادنج وزن عشرة دراهم خل نعنع ثم یعجن بوزن المشترین وزنا عسل منزوع الرغوة ویسقی منه وزن عشرین
درهما بماء حار او هو دواء نافع للصرع عند الحکماء وینفع الفالج للصبی الذی به ام الصبیان یسقی مرة واحدة
والسلام فی ذکر الادویة المسهلة للسمرقندی قرص افسنتین ینفع الکبد والطحال والمعدة وحب الغب افسنتین
حار فی الاول الثانیة یابس فی الاولی اجوده لمره وما غلب علیه رعب وفیه عقد وهو یسهل الصفراء عن
المعدة والکبد ویفتح سدد الکبد ویرفع من الیرقان والحمیات المزمنة وینقی الادرار ویحل
الطمث ویحلل صلابات الاحشاء ضمادا او عصارته اقوی والشربة منه مطبوخا من خمسة دراهم الی
سبعة و بحاله الی درهمین ومن عصارته مثقال افتیمون حار یابس فی الثالثة یسهل السوداء والبلغم
ویحلل النفخ وینفع من التشنج والا یوافق اصحاب الصفراء لانه یکربهم ویغثیهم ویعطشهم واجوده
المضارب الی الحمرة الحادة الرائحة والشربة منه نقیعا من درهمین الی اربعة دراهم ومطبوخا الی
اوقیة اذا افرد اسطوخودوس حار فی الاول یابس فی الثانیة فیه قبض وحرارة یفتح السدد
ویلطف المواد ویقوی الاحشاء ویسهل السوداء والبلغم واجوده ما اغبر لونه وکان الی الحمرة القاد وهو
الیقاله لا یوافق اصحاب الصفراء لانه یکربهم ویغثیهم والشربة منه من درهمین الی ثلثة ومطبوخا الی سبعة
وهو ینفع من الصرع والمالیخولیا ایرسا حار یابس فی الثانیة اجوده المنوج اللزر الطیب الرائحة
الذی یحذی اللسان ویعطس وهو یسهل الماء والاصفر والخلط اللزج والشرب منه من درهم الی درهمین
فیه جلاء ونضج ینقی الرئة والصدر من الاخلاط الغلیظة ویدر البول والطمث ویقاوم السموم وینفع
من ارز نشتهاء وینقی القروح الوسخة صبر حار یابس فی الثانیة اجوده السقوطری وهو

وهو اصفر اللون اسحق لصاص متكرك والسمخ فردي وهو السود وهليلج واوا اعتق البيض الاسود
وضعف وهو يسهل الفضول الصفراوية والبلغمية من المعدة والدماغ وانما يصلح بحمل المصطكى
والورد ولا ينبغي ان يسقى في البرد الشديد ولا في الحر الشديد لانه يخاف ان يسهل دما وهو مضر بالسبل
ويذهب بمضرة البقل والكثيرا والشربة منفردا من درهمين الى ثلثة وغير منفرد امن درهمين الى ثلثة
وغير منفرد من نصف درهم الى مثقال وهو القابض مثل الغرغرة العسرة لاندمال وتحليل الاورام وتليين
النواصير الغائرة تربد حار يابس في الثالثة اجوده الابيض مري ومسحفا المجوف المضمغ المعتدل
في الدقة والغلظ وهو يسهل البلغم والصفراء اذا شرب مسحوقا اخرج من البلغم اكثر ومن الصفراء
اقل واما اذا شرب مطبوخا فبالعكس ويعينه في اخراج البلغم الغليظ الزنجبيل لحدته وينبغي ان يبرز
تسقى مع المطبوخ ان لا يسحق دقيقا ونخله لئلا يلصق بخمل المعدة ومن المعجون يسحق دقه والشربة مسحوقا
من درهم الى درهمين ومطبوخا الى ثلثين من خمسة واصلاحه حكه وتدهينه بعد نخله بدهن اللوز لئلا يجفف
البدن بافراغه الرطوبات الرقيقة غاريقون حار في الاول يابس في الثانية جيده الابيض الاز
ببعض السريع التفتت وهو يسهل المرار والبلغم والسوداء ويفتح السدد الحادثة في الكبد والطحال
وينفع من اليرقان والربو والحميات المزمنة ووجع المفاصل ومن لسع العقارب الى منافع
كثيرة والشربة منه من دانقين الى درهمين بماء العسل بسفايج حار في الثانية يابس في الثالثة
اجوده اغلظ الضارب الى الحمرة في طعمه قبض تغلبته يسهل السوداء والبلغم المخاطي وينفع الافعاء
وهو مغص والشربة مطبوخا من درهمين الى خمسة وغير مطبوخ من درهم الى درهمين هليلج اصفر بارد
في الاول يابس في الثانية اجوده شديد الصفرة الضارب الى الخضرة الرزين يسهل الصفراء
بالقبض والعصر من غير غائلة الشربة مسحوقا من ثلثة دراهم الى خمسة بدهن اللوز
من سبعة الى عشرة وهو مقو للمعدة هليلج اسود بارد في الاول يابس في الثانية يسهل المرة
المحترقة والشربة مسحوقا من درهم الى درهمين ومطبوخا من سبعة الى عشرة هليلج كابلي بارد في الاول
يابس في الثانية يسهل السوداء والبلغم اسهالا ضعيفا وسبيله سبيل الاسود وهو يقوي المعدة واذا خلط
بالزيت الى بلت بالزيت ثم قلي حسن الطبيعة وينفع من البواسير سقمونيا حار يابس في الثالثة اجوده
الانطاكي الخلال الازرق المعتدل السريع الانحلال وهو يسهل بقوة من اقاصي البدن ويضر بالمعدة والكبد
ويصلح بالانيسون او بالورد والمصطكى ويلت بدهن ويسقى في جوف تفاحة او سفرجلة مقورة مطينة
بالعجين او يسحق بماء السفرجل وربانج القبيرا فصله الضياء وينبغي ان يكون المصلح ربع المسهل وان

وان وريدان ينفع عمل المصلح حب لبلبنه والشربة من السقمونيا من دانق الى نصف درهم وهو
يقيد الجبن اذا احتمل شحم الحنظل حار يابس في الثالثة المختار منه هو المدرك الاصفر الغير الاخضر
والاسود والابيض الشحم غير المنزوع من جوفه فانه اذا نزع عنه ينكسر قوته بعد سنة اشهر وينبغي ان يختار
من الواحدة التي لا يحمل شجرتها غيرها فانها مفردة مخلفة للاجماع فوق ترك الشجرة منها وهو يسهل
البلغم الغليظ وخصوصا من المفاصل والعصب ويضر بالامعاء ويسحجها وينبغي ان لا يستعمل الا مسحوقا لئلا
يلتصق بسطوح الامعاء ويصلح بالكثيراء والشربة من دانق الى ثلثي درهم حب النيل حار يابس في
الثالثة اجوده الرزين الاملس الحديث وهو يسهل الاخلاط الغليظة بقوة والديدان وحب
القرع لكنه يغثي ويبطئ في اسهاله ويحدث المغص والاجود ان لا يشرب مفردا ويصلح بدهن اللوز
والشربة منه من نصف درهم الى درهم سورنجان حار يابس في الثانية اجوده الابيض والاحمر و
حاد الطعم المكسر من شانه اسهال الخلط البلغم وتسكين اوجاع المفاصل ووجع النقرس والاسود
منه يقلع يجرد ويشنج المفاصل ويشنج العصب والشربة منه مفردا مثقال ويصلح بالزنجبيل والفوتنج وبهال
لوزيدان حار في الثانية يابس في الاول جيده الغليظ الكثير الخطوط الخشن والاملس الدقيق
ردي وهو ملطف ينفع من النقرس ووجع المفاصل والشربة منه في الحبوب من دانق الى دانقين
ماهي زهرج حار يابس في الثالثة اجوده ما اغبر لونه الى الصفرة نافع للنقرس ووجع عرق النساء
والمفاصل والظهر والوركين يسهل الاخلاط الغليظة ويبدد الرياح والشربة منه مثل اللوزيدان
الحجر الارمني يسهل اسهالا قويا الا انه ردي للمعدة واصلاحه غسله والشربة منه مثقال الحجر اللازورد
مثل الحجر الارمني مازريون حار يابس في الرابعة اجوده الكثير الورق جيدها وهو ردي ويكسر
قوته بالتحليل ويسهل الفضول الغليظة اللاصقة والشربة منه نصف مثقال مع مثقال ونصف
افسنتين ماهودانه حار يابس في الرابعة يسهل اسهال السقمونيا والشربة منه من خمس حبات الى
خمس عشرة حبة وهي سريعة الاسهال

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب الفه محمد بن زكريا الرازي في الطب وترجمه ببرء ساعة قال ابو بكر كنت عند الوزير ابي
القاسم بن عبد الله فجرى بحضرته ذكر من الطب وبحضرته جماعة ممن يدعيه فتكلم كل واحد منهم في ذلك

في ذكر بمقدار ما بلغه علمه حتى قال بعضهم ان العلل من مواد يكون قد اجتمعت على مر الايام والشهور وما يكون
بهذا السبيل كونه فلا يكاد ان يبرأ في ساعة بل يكون في مثل ذلك من الايام والشهور حتى يتم برء العلل فشنع
كلامه جماعة ممن حضر من المتطببين كل ذلك يريدون به الذهاب والمجيء الى العليل فعرفت الوزير ان
من العلل ما يجتمع في ايام ويبرأ في ساعة فتعجبوا من ذلك فسألني الوزير ان اؤلف فيه كتابا يشتمل
جميع العلل التي تبرأ في ساعة فبادرت الى منزلي وعملت هذا الكتاب واجتهدت فيه وسميته كتاب
برء ساعة وهو مثل الكتاب السري الصنعة لان هذا الكتاب بران اذكر العلل التي يكون من الفرق
الى القدم وليس كل العلل تبرأ في ساعة واحدة فلا اصل ذلك ذكرنا عضوا وتركنا اعضاء كثيرة لم
ذكرناها بعد وقد بينت ذكر ما يجوز يبرأ في ساعة ان شاء الله تعالى فمن ذلك الصداع الصداع اذا كان في
مقدم الرأس وما يلي الجبهة فان ذلك يكون من فضل الدم فيكون علاج ذلك ان يخرج شيئا من الدم اما
بحجامة او بفصد فانه يسكن على المكان او يشم شيئا من الافيون المصري الجيد ويجعل منه في الانف واصداغ
او يلعق شيئا من العناب او من شرابه او ياكل شيئا من مزعفرة عدس او يتناول شيئا من الكزبرة اليابسة
فانه يسكن على المكان وقد يكون من مادة صفراوية ودليل ذلك الحرارة وعلاج ذلك ان يبل خرقة كتان
بدهن ورد وخل خمر وتوضع على الرأس او ليق حاريته يبل به الخرقة فان ذلك يسكن على المكان او يدلك
الرجل قدميه بدهن بنفسج وملح فانه يسكن على المكان او يشم النيلوفر وياكل من لب الخيار الذي قد وضع
في خل ثقيف او يتناول شيئا من الربوب الحامضة التي من شانها اطفاء الصفراء فانه يسكن في الوقت
ان شاء الله تعالى واذا كان الصداع في مؤخر الرأس مما يلي القمحدوة فان ذلك يكون من البلغم وعلاج
ذلك ان يتقيأ العليل بالفجل وماء الفجل ويشرب عليه ماء الشبت حتى ينقى كل ما في جوفه من البلغم ويجهد
ان يكون ذلك في ماء حار فانه يسكن على المكان او يتناول شيئا من الهليلج الكابلي المربى والاتج اكثر
فانه يسكن في الوقت وان تغرغر بايارج فيقرا يبرأ في الوقت في هيجان العين قد يكون هيجان العين من
الشمس في الشمس وعلاجه ان يشم الافيون المصري ويطلى العين به ويكون ذلك بعقب الجلوس
عند النار فان كان ذلك الرمد بعقبه يتناول شيئا من الطعام البلغم والتحلل شيء من الاهليلج الكابلي فانه
يبرئ في الوقت فان احب ان تسكن عينه في الوقت اخذ الماء العذب وهو الماء الشائع
فيغلي فيصب عليه شيء من الماء البارد ويسقاه الى ان تا حت عينه على المكان ويكون بروز ذلك في ثلثا
علاج ان يمس شيئه خراد مثل هذا اكثر مما يكون في العلل في ساعة ويبرأ في ساعات وانما يجب ان
لا يجاوز غرض كتابنا ودلك على غيره في الزكام الذي هو اصعب العلل في ساعة واحدة وذلك بان

بان نام العليل ان يصب على يافوخه ماء حار الشديد الحرارة فاذا احس بتلك الحرارة في دماغه برئ في الوقت
ويكون علاج الضا بان يوخذ خرقة كتان ويحمى على النار ويوضع على يافوخه فاذا احس بالحرارة يسكن في
وجع الاسنان وعلاجه ان نام العليل بان ياخذ جبن وزنه من الموميا وتلفه في القطنة ويقطر
وتبله بماء وتدقه بين حجرين وتضعه على السن بالعليل فانه يسكن على المكان او ياخذ وزن قيراطا من المسك
العنبر وتلفه في قطنة ويجعله على الضرس فانه يسكن وقد يفعل ذلك اشياء كثيرة مثل الغالية والقطران
والكي بالنار في قلع الاسنان بغير حديد ياخذ عاقرقرحا فتضعه في خل خمر شهرا ثم يلين ويصير مثل العجين
ثم اجعله على اي ضرس شئت فانه يقلعه في الوقت او ياخذ عصارة عروق التوت العتيق ويجمد في الشمس
في جام ثم يوضع منه على الضرس فيقلعه في الوقت في البخر يوخذ زبيب بزوري جيد ويدق مع اطراف الاس
الرطب ويجعله بنادق ويتناوله فانه يسكن البخر في الوقت في الخوانيق وعلاجه ان يتغرغر برب التوت
مع خرء الكلب فانه يسكن في الوقت في العلق اذا نشب في الحلق علاجه ان يتغرغر بالخل او يوخذ وزن د
من الذباب الذي يكون في الباقلي ويدق وينخل ويحل في خل خمر ويتغرغر به فانه ينحل في الوقت في الشقيقة علاجه
ان يسعط بعرطنيثا فانه يبرئ في الوقت فان كان ذلك من قوة عوليج بان يوخذ كف من شعير ويوضع تحت الحب
حتى يقطر عليه الماء ويلين ثم يوخذ ويعصر من مائه نصف رطل ويفتر ثم يوخذ دانق جاوشير ويسعط به ذلك
اجمع لوزن دانق الى دانقين فان حدث من ذلك وجع في الراس صب على راسه ماء بارد وان كان
كان اوجعنا فانه يذهب بالوقت في الصرع علاجه ان يوخذ افيثمون وعاقرقرحا واسطوخودوس وسنا
يدق وينخل ويعجن بزبيب طائفي ويتناول منه مثل الجوزة قبل النوبة فانه يندفع الصرع في ذلك الاسبوع
في الدوار والطنين في الاذن علاجه ان يعتق الى ان يبل الافيون الجيد بالماء ويقطر في الاذن
فانه يسكن في الوقت في الرعاف علاجه ان ينفخ في الانف شيء يماني او يوضع محجمة بالنار على رطليه
في الجانب الذي يرعف منه فانه يسكن باذن الله تعالى في الوقت في البواسير علاجه ان يبخر لوزن دانق
من لوقا شاني فانه يسكن في الوقت وان حمل حبا وطرح فيه وزن دانق منه كان ابلغ ويسكن الوجع في
الوقت في النواصير التي لها تنبجح بالمراهم علاجه ان يذر عليه من التوتيا الاخضر فانه يقلع المدة على
المكان في الجراحات العتيقة التي يكون لها سنة واكثر يوخذ من النحل التو العتيق الذي يكون له
ثلثون سنة او اكثر ويجعل فتيلة من قطن ويغمز فيه ويوضع في الجرح فانه ينقطع المدة في الوقت ويكون
تمام التحام الجرح ثلثة ايام اذا دام عليه بعد العلاج في الجراحات علاجها ان يوضع فيه صمغ البلاط او
راتينج كابلي مسحوقا مثل الكحل او ماء كافور ثم تمسه دهن او عسل ليثني فانه يسكن في الوقت وغايته

ومما يذهب بالوجع عن الاعضاء من سقطة او ضربة ان يوخذ اقاقيا وصبر وماش ومغاث وطين
ارمني يدق الجميع ويبل بماء الاس ويطلى به رثيثة فانه يسكن الوجع في الوقت في حرق النار قد يعرض
من حرق النار وجع شديد فعلاجه ان يوخذ مرداسنج اصفهاني ونورة وورد وطحلب وخطمي ومكلد خرء يدق الجميع
ثم يبل القرح بدهن ورد خالص ثم ينثر عليه فانه يسكن الوجع ان شا الله تعالى ويكون تمام البرء في اقل من ثلثة ايام في
خروج المقعدة علاج ذلك ان ياخذ ظلف شاة او قرن فيحرق ذلك ويدق وينخل ويخلط بعفص وجلنار وشب
وعفص وورد وطحلب وقشور الرمان واس رطب ويكمد خرء بطبيخ بماء قليل حتى يخرج قوته فيه ويقعد الصبي فيه فاذا اخرجت
المقعدة تجذب ثم برده فانها تثبت في الوقت في القولنج علاجه ان يوخذ من المعجون الكموني فانه يسهله في الوقت
ويوخذ حنظلة فينضج شحمها ويجعل منه فتيلة ويؤمر العليل ان يتحمله فانه يحله في الوقت غير انه يحدث منه كرب عجيب
... في الجوف وعلاج ذلك المغص ان يوخذ كف كزبرة وقليل كمون وكرويا وكف سعتر والخردل وكف حب
... يطبخ جدا او يوخذ من ماء القف (?) رطل ويصب عليه اوقية مري ويضرب ويشرب فانه في الوقت في الخلفة ينفع
ان يضمد البطن بصندل وكافور وماء لسان الحمل (?) وماء الريحان ويطلى حواليه ويعطى اقراص الكندر الذ
... في المنصوري في باب الخلفة في زحير الصبيان يوخذ حب الرشاد مثقال ويطرح عليه ثلاث مثقال يكون
... يدق وينخل ويخلط بسمن بقر عتيق ويسقى بلبن امه فانه يبرى في الوقت في خلفة الصبيان يسقى من الانفحة
بلبن امه فانه يسكن في الوقت في عرق النسا وهذه علة عظيمة كثيرة الخطر يبلغ بها الخلق العلة حتى ... هم
... بها ويكون ذلك في الجانب الوحشي من طرف العصص الى القدم ولقد كان الاجود ان نقول فيه
بليغا غير انا نحب ان الايجاز وغرض كتابنا هذا اجعلنا فيه بالايجاز وعلاجه ان يوخذ وزن درهم صبر سقوطري ومثله
... ومثله بزر ريحان ابيض يدق وينخل ويعجن حبا ويتناوله فانه يسهله خمسة دراهم الى ستة يبرى في
الوقت ولقد عالجت بهذا الدواء شيخا ابتلي بهذه العلة سنة لم يمكن النهوض منه ولا التقلب من جانب
فبرى في الوقت في الاعياء والتعب وقد يكون الرجل يمشي فرسخ نحو عشرة او اكثر فيناله من ذلك تعب
ووجود في المفاصل ولا يمكنه النهوض علاجه ان يبل اظفاره باي دهن كان فانه يسكن في الوقت ويمكنه
ان يمشي قليلا وينفع منه ايضا ان يضع الرجل في الماء البارد اذا كان صيفا وان كان شتاء ففي الماء
الحار ويكون الى ركبته ولا يصب على بدنه فانه يذهب الاعياء في وقته ان شا الله تعالى في الاطراف اذا
عرض لها الحكة وذلك في الشتاء واذا اسو غسل يديه بالماء البارد علاجه ان يوخذ ماء حار شديد الحرارة فيطرح
فيه ملح ويضع فيه اطرافه ساعة فانه يسكن في الوقت واذ قد اتينا على ما قصدنا اليه فنقول لا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل ٥٥

بسم الله الرحمن الرحيم

قال ابو المنصور حسن بن نوح القمري انه لما كانت معرفة فضل علم الطب على ساير العلوم ظاهرة وحاجة كل شخص في كل وقت
وكل مكان اليه شديدة حرصت على ما يرغب الناس في تعلم الاول مفكرا في جمع ما يقرب البعيد ويسهل العسير ليزداد المبتدي والشارع
فيه قوة في حرصه ونباهة في طلبه على درسه ويستكمل الحظ منه وقد احببت في هذا الوقت ان التقط من بطون الكتب
الفاظا لمعاني عند اهل الصناعة معروفة والاشياء لا بد منها في كل يوم ثم لا يوجد تلك الاشياء
الا متفرقة في كتب النظار في هذا العلم يحتاج في تحصيلها والوقوف على معانيها الى تكلف شديد ومقاساة
تعب كثير فان التزم بها ونعاناه العنف في طلبها تحمله على نبذها جانبا والاعراض عنها جانبا وان افسر
كل لفظة منها تفسيرا مجردا من غير ان اذكر اسبابها وعللها ليتخذ كل شيء شرحا كافيا وان اعدد وافيها
مذهب اهل هذه الصناعة وان كانت الالفة تحتمل غيره واهل البلدان والاقاليم مختلفون فيها وان اجعلها
عشرة ابواب واقرن كل لفظة بصواحبها من باب افرادها لئلا يلتبس بعضها ببعض فيعسر وجودها ويبعد نيلها
الباب الاول في اسامي العلل الحادثة من الفرق الى القدم الباب الثاني في العلل الحادثة في سطح
البطن الباب الثالث في اسامي الحميات وتوابعها الباب الرابع في اسامي ما في بدن الانسان من
عضو وغيرها مما يجري مجراها الباب الخامس في اسامي الطبايع وما في معناها من الالفاظ والحوادث في
بدن الانسان الباب السادس في اسامي الاشياء التي تستعمل في العلاج الباب السابع في اسامي الا
طعمة والاشربة الباب الثامن في اسامي الفاظ الغرباء وتبيانات الباب التاسع في اسامي الاوزان
والاكيال الباب العاشر في اتخاذ الاشياء التي لا بد منها كل يوم وليلة وارجو ان يعاملني من الله تعالى
حسن الجزاء ومن المسلمين جميل الدعاء الباب الاول في اسامي العلل الحادثة من الفرق الى القدم ا
الصداع وجع الراس كله والشقيقة وجع احد شقيه والبيضة صداع ينوب بادوار فيظلم صاحبه
الظلمة والوحشة والدوار ان يدور على راس الانسان اما متحركا واما ساكنا والسدر ان يرى اذا
قام كانه في ظلمة او ضياء والسبات اغراق الانسان في نوم غير طبيعي فان ترك نام وان حرك
فتح عينيه والشخوص ان يبقى شاخص العين لا يطرف ولا يتكلم والفرق بينه وبين السبات شخص
العين وشخوصها والسبات السهري ان ينام تارة ويسهر اخرى والسهر ان لا ينام البتة والسرسام
حمى قوية وهذيان واحمرار العين جدا وكراهية الضوء والنسيان الحفظ ان ينسى ما يرى ويسمعه من ساعته
ولا يذكر شيئا والماليخوليا مرض سوداوي يضر بالفكر من غير الخطل والافعال السياسية كما في الجنون

كما في الحيوان واختلاط العقل وهو من انواع الفطرة والرعونة والكابوس ان يحس الانسان في نومه كأن
شيئا ثقيلا قد وقع عليه والصرع ان يخر الانسان ويفقد العقل ويلتوي على نفسه فيكون الالتواء او ينفوح الاعضاء وربما
ازبد او بال او انجى او قذف المني ثم يفيق ويرجع الى حاله وأم الصبيان ان يحدث بالاطفال فيتغيرون تنغصا
منقطعا لعسر وشدة ويكون مع حمى وبلا حمى والسكتة ان يخر كالميت لا يتنفس او يتنفس حينا لا الادراك
له كالحيلة او يغط غطيطا فربما يتراجع ويطل آخذ شقيه وربما اختنق ولم يتراجع والخدر ان يصير العضو كمثل
النائم ولا يحس الا كدا والفالج ان يبطل حس العضو ويصير كما في حال الموت والتشنج انجذاب العضو الى
اصله فان جذب الى جانب معلوم العضو اليه وان كان في انجذب من الجانبين ويتقبض العضو والكزاز
تشنج العنق حتى يبقى منتصبا والامتداد والتمدد والتشنج اذا كان مع الحمى الرعشة والرعشة حركة العضو
من غير ارادة والطرفة نقطة حمراء تحدث في العين والظفرة زيادة عصبية تنبت من الماق الذي يلي
الانف فيطول وينبسط حتى يغطي كثيره سواد العين كله والسبل علة ان ينسج في العين عروق كثيرة حمر حتى يصير شبه
غشاوة يبلغ الى السواد وتحدث فيها الحكاك والجرب في العين ان يكون في سطح باطن مع خشونة ووجع
وحكاك والسلاق حمرة وصلابة تحدثان في الاجفان وينتثر معها الاشفار والشعر المنقلب ان ينبت بعض
اشفار العين مائلا الى داخلها ... والماء النازل في العين ان يبطل حاسة النظر ما قليلا قليلا
مع تخيلات بها العين والورم الحادث ان تحمر مكان او تحمر كلها ويكون في مكان واحد فضل حمرة والبياض فيها
اثر القرح اذا اندمل في الاكثر والغرب ناصور يحدث في ماق العين والدامعة سيلان الدموع من العين
بغير ارادة بسبب الدمعة الصفاء والموسرج خروج الحدقة وزوالها من مكانها او اول حجم العين من
مكانها بسبب نتوء الحدقة الصفاء والانتشار اتساع الناظر من الجوانب كلها حتى يلحق به بياض العين و
والشعيرة ورم مستطيل في الجفن يشبه الشعرة والجساء يبس يحدث في الاجفان فيتعسر فيها النوم وا
العشا ان لا يبصر بالليل والجهر ان لا يبصر بالنهار والخفش ان يبصر بصرا ضعيفا كما يبصر الخفاش والطرش
بطلان حاسة السمع والخشم بطلان حاسة الشم والباسور في الانف لحمة تنبت من اقصاه فيتعلق
في جوفه وربما طال حتى يبرز منه والرعاف سيلان الدم من الانف والضفدع ورم يحدث تحت
اللسان والقلاع بثور وقروح حادث يحدث في جلدة الفم اما البيض او الصفر او الحمر او السود
والبخر نتن رائحة الفم والخوانيق ورم يحدث في اللهاة واللهات والمبلع وهو من انواع الذبحة
والذبحة واللوزتان والزكام تحلب الرطوبات من الرأس الى الانف من برد والنزلة تحلب
الى الحلق والربو والانتصاب نفس وعسرة التنفس من ازديادات الرئة وورمها وذات الجنب

ورم في الصدر والاضلاع ونوائب شبيهة من انواعه الفوحشة والبرسام والسل نفث القيح مع حمى رقيقة ونفاخ
الدم والسعال اضطراب الرئة بدفع ما يؤذيها والخفقان اضطراب القلب بدفع ما يؤذيه والغشي فقدان
الحس والحركة دفعة والفواق تشنج يعرض في فم المعدة فيضطرب لدفعه والشهوة الكلبية جوع مفرط لا يشبع
صاحبه والعطاش عطش مفرط لا يروي صاحبه والوحام الاشتياق الى اشياء ردية غير معتادة مثل الطين
والفحم ونحوهما والتهوع ان يحرص المعدة على القذف فلا يمكن ما اخذته الهيضة استفراغ المواد من اعلى واسفل
والذرب استطلاق البطن وزلق الامعاء سرعة خروج ما يؤكل غير منهضم والمغص وجع الامعاء والسحج قروح
الامعاء والطلقة والاطلاق استطلاق البطن والزحير ان يشتاق كل ساعة الى التبرز فيتبرز شيئا يسيرا ويخرج
منه شيء او فضول شبيه خراطة او ابراز ووجع وتمدد في المقعدة والقولنج احتباس الطبيعة ومن انواعه
سمي ايلاوس والبرقان اصفرار البدن كله او اسوداده والاستسقاء اما ورم جميع البدن او عظم البطن
المفرط وانواعه اللحمي والطبلي والزقي والحصا حجارة يتولد اما في الكلى واما في المثانة والاحتباس
البول والتقطير خروج البول من غير ارادة ومن انواعه سلس البول والبواسير والناسور لحمان نابتة على المقعدة
يسيل دما ودائما يسيل منها يسمى العمياء والناسور ان ينز ان كان من البدن يرشح ماء شديد ضد يد باد
والفتق ان يعظم البيضتان ويثقلان من انواعه الفتق والعقيلة وعرق النسا وجع يمتد من اعلى
الفخذ الخارج الى الكعب والنقرس ورم ووجع شديد في اصابع اليدين والرجلين الى الاباط والاربطة
ووجع المفاصل ان يكون الورم والوجع خاصة فيها والحدبة ان يتحدب الظهر قليلا قليلا وتسمى الحدبة
ريح الافرسة ايضا والدوالي عروق كثيرة غلاظ ملتوية تنعقد على التواء شديد اخضرت الغلظ
يظهر في الساق وداء الفيل ان يعظم الرجل ويغلظ حتى نوره جدا ويكمد لونها واذا طالت المدة تقرحت والعرق
المديني عرق يبرز من مكان من الرجل اولا فاولا ثم ينقطع والبادرة اسم الجماع ونوشى الذكر ان ينفق
انعاظا من غير شهوة الجماع الغطيوط الذي يحدث عند الجماع واختناق الرحم سوء تخليطها من مكانها الى فوق الى
او ميلها الى احد الجانبين والرجا اجتماع رطوبات ورياح غليظة في الرحم وعظمها لذلك حتى تشبه
حال المرأة حال الحبل الباب الثاني في اسامي العلل الحادثة في سطح البدن الحزاز شبيه النخالة تحدث
في الراس واللحية وسوز لسريه ايضا والسعفة ايضا يكون يحدث في الراس والوجه فيها رطوبة
ومنها صنعة منها يابسة خاصة كرسنة وداء الثعلب ان يتناثر شعر من الراس واللحية ان يتقشر الجلد
مع تناثر الشعر والقرع بطلان الشعر في الراس من جهة القروح والصلع بطلانه لفقدان الغذاء
والكلف كدورة مكودة تحدثان في لون الوجه وبعضها في الاكثر النساء والجبالي والبرش والنمش

والنمش نقط صغيرة حمر وهو يحدث في الوجه وسائر الاعضاء والبهق لون كان ابيض والسود ويبس شديد
البياض او السواد غير غائر في اللحم والبرص بياض ناصع غائر في اللحم حتى العظم والجذام علة
يتناثر معها الشعر اولا ثم تسقط الاطراف اولا فاولا كذلك الى ان يموت العليل والدم الميت
دم يحتبس تحت الجلد فيحمر ذلك المكان او يسود والداحس ورم يظهر في اصول الاظفار معه حرارة
وتلهب يبلغ وجعه الابط وربما يحدث حمى وتسقط الظفر وتشنان الغار وتشق الاظفار والثول
نوعان منه رطب لين ومنه صلب خاص وهذا يسمى المسامير والجفف حكاك واحتراق يحدثان في
ظاهر البدن من كثرة العرق ومنه حينة والصنان نتن الاباط والعرق بالبثور مجتمعة ترشح ماء قليلا اذا
ويكون في الاكثر مثل الدوائر ان تحمر الجلد كله او اكثره مع حكة وتلهب ويكون فيه شبه بين اللذع
ويؤذي ليلا ويسمى نبات الليل والانتشار ان يكون له حرارة وتلهب داخل الجلد من غير ان تنفج
او يبرز الى خارج فان كان معه ورم في ظاهر البدن وكان داخلا في اللحم يسمى فلغموني فان حصرت
بعد ذلك في ظاهر الجلد بثور صغار وسرعت الى التقرح يسمى نملة فان انبسط في سطح الجلد
واخذ فيه مكانا كثيرا لسرعته يسمى نملة ساعية والجمرة قرحة شبيهة حرق النار مع ورم شديد وسيلان
حول الموضع كله فيغلب حمى والنار الفارسي حكة ولهيب شديد لا يطاق ويحدث معه تقاطر ساتر
نملة ويبدا بانتفاخ والسرطان ورم صلب له في البدن اصل كبيرة وتنفذ عروق في يحدث سخونته ويكون
مثل تعلقه بالاعضاء الاصلية ويكون المرجال في الابط والاحليل والوجه والثدي
في الثدي والرحم ويبتدي كالحمصة فيصير على الايام كالبطيخة واخر ابتدائه السرطان تنفرج قرحا
سمها والخنازير غدد صلبة متحجرة تنشبه تمايه كانت غدة مثل الجوز في الكتف ويكون في الاكثر
في العنق والابط والاربية والسلع لحم زايد يكون بين الجلد ذو حركة يتحرك وينتقل فيها فكان
الى مكان مابه من البدن يكون من الحمصة الى البطيخة والفترون عقد ينعقد في الكف وظاهر
الرجل من العمل الدائم او دوام مصالبة الخف ايايا في الرجل والدبيلة خراج يخرج مع ورم ودم
ذي الرطوبة مزجته غليظة يختص في عضو فيفسد ويفسد ما حولها من الاجسام ولطول مكثها فيها نتغير
لون تلك الرطوبة الى البياض ويسمى الشحمية او الى الصفرة ويسمى العسلية او الى السواد ويسمى
العصيدة ويتولد من تلك الرطوبة اجسام صلبة مختلفة ليست من جنس الرطوبة مثل ملاحة الا
ظفار وشعار الشعور مفتتات العظام وقطع الخزف وسبن الحص والنحم وسائرها واخر الطين
جرحت هذه الاجساد منها والبلخية قرحة تنبسط في اللحم غايرة لا باس شديدة الغور واذا

بثرة صارت لها رؤوس يسيل منها الصديد والطاعون ورم وبثور يخرج مع تلهب شديد مجاوز المقدار ويصير
حوله اخضر او اسود ويكون معه الاضطراب والخفقان والاكلة قرحة تحدث فتاكل في اكل اللحم وتسويد
واحراق مثل النار والامراض الالية هي التي في الاعضاء الالية والامراض المتشابهة الاجزاء
هي التي تكون في الاعضاء المتشابهة الاجزاء العقود العلل العارضة مثل القطع من خارج والكسر
وتفرق الاتصال تكون في البنية من خارج ومن داخل مثل الشق فتق وحرق الباب الثالث في اسامي
الحميات وطوارئها حمى يوم حمى يوما وليلة الى ثلثة ايام ولياليها او اكثر ثم تنقطع والعود حمى
الدق حمى دقيقة اما تنقطع وتقوى اذ تناول العليل شيئا والسلاس شبيه الدق الا انه مع حرارة
والتهاب في الكبد والذبول في المشايخ مثل الدق في الشبان وحمى الغب حمى مع نافض تنوب يوما ويوما
لا فان نابت كل يوم سميت شطر حمى والدائمة الا انها تزداد وتشتد ادوارها فيما بين كل يومين والحمى
المطبقة حمى حادة دائمة والحمى البلغمية حمى مع نافض شديد تنوب كل يوم والحمى الربع حمى
مع نافض تنوب يوما ولا تنوب يومين ومنها نوع تنوب يومين ولا تنوب يوما ويسمى المثلثة
والحمى المختلطة حمى لا تكون لها ادوار معلوم والحمى المركبة ان تنوب على الانسان حميات او ثلث من
هذه الحميات المذكورة والجدري بثور تظهر على جميع البدن بعد حمى حادة لازمة تحتلم ثم يتحول ذلك
الماء قيحا ثم ييبس وينتثر والحصبة حمى تحدث الا انها لا تتقيح بل تجف وتتناثر والوباء الحمى المرض
عفان الهواء لعلة من العلل المعروفة عند اصحاب الطبايع والنضج استيلاء الطبيعة على
مادة المرض حتى ينضجه والبحران انتقال يحدث للعليل دفعة بعد اضطراب وقلق شديد اما بقيء او
خلفة او رعاف او ادرار ترابيها او عرق ومنه بحران محمود وبحران ردي والرسوب ثفل يظهر
في قارورة البول اما ابيض او اصفر او احمر او اسود فان كان على راس الماء وتحته سمي طافيا وان كان في وسطها
سمي معلقا وان كان في اسفلها سمي رسوبا والتفسرة البول وجعلنا بالحقيقة النظر الى البول
وتغيره والبراز الحدث والناقة الذي خرج من العلل الا انه قوته لم تثبت عليه بالتمام الباب
الرابع في اسامي ما في بدن الانسان من عضو وغيره مما يجري مجراه العروق هي جداول الكبد التي
تنبت منها وتتفرق متشعبة من جميع الاعضاء والاوردة العروق التي في الاحشاء وتواطن
البدن والقيفال العرق الذي على المرفق مما يلي البطن والاكحل عرق فيما بينهما ينفصل احد
راسيه بالقيفال والراس الاخر بالباسليق وحبل الذراع العرق الموضوع على الزند الاعلى
من اللبدن وهو اصغر الزندين والاسليم عرق بين الخنصر والبنصر وظاهر الكف من اليد

من الفخذين والوداجان عرقان في مقدم العنق والفروان عرقان تحت اللسان وعرق النسا عرق ممتد في ظاهر
الفخذ من لدن الورك الى القدم حتى يظهر دون الكعب في الجانب الوحشي والصافن عرق ممتد في باطن
الفخذ ويظهر عند الكعب في الجانب الانسي والشرايين العروق النابضة التي تنبت من القلب المنبثة في
جميع البدن وشريانا السبات عرقان في العنق اذا غمزا سكت الانسان والاعصاب الحبال النابتة من الدماغ والنخاع
المنبثة في جميع البدن والعضل كل لحمة من وسطها اعصاب كثيرة يتهيأ بها تحريك الاعضاء والاوتار الا
عصاب التي تفارق العضل بعد تخللها اياها فتصير مثل الاوتار شبيهة بها والرباط امثال الاعصاب تنبت
من احد راسي العظم من المفصل وتتصل بالراس من العظم الاخر ليشد احدهما الى الاخر والاغشية كل ما يغشي
العضو فيصير له كالوقاية مما يماسه والغضاريف العظام اللينة الرطبة مثل راس الكتف والفواد جرم القلب
والبواب المجرى المتصل باسفل المعدة ويسمى الاثني عشري والصائم المجرى المتصل بالبواب والدقيق المجرى
المتصل بالصائم والاعور معاء له فم واحد بمنزلة الكيس يتصل بالدقيق من جانبه الاعلى والقولون
معاء يتصل بالاعور من جانبه الاسفل والمستقيم معاء يتصل بالقولون واخره المقعدة ويسمى المصيت
الفضاء والتجويف اجواف الاعضاء مثل اجواف الامعاء والعروق وغيرهما والمنافذ والمنافذ المواضع
التي منها الفضلات الى خارج مثل الاحليل والمقعدة والمجاري المواضع التي تجري فيها الغذاء والفضلات
الى الاعضاء فمنها مجار واسعة ومنها مثل الامعاء وجداول الكبد وعروق الكلية وغيرها ومنها ضيقة مثل
عروق الراس الدقيقة التي هي في دقة الشعر مخالطة اللحم والمسام بواطن الجلد اللاحقة باللحم والمنافس
منابت الشعر التي منها تنفض الطبيعة لاخراج الابخرة والعروق والاعضاء الالية والاعضاء الرئيسية
الدماغ والقلب والكبد والة الجماع والاسم اجزاءها باسم واحد مثل الراس والرجل واليد والاعضاء
المتشابهة الاجزاء هي التي يشبه بعضها بعضا مثل العظام والغضاريف وغير الاعضاء المتشابهة
الاجزاء هي التي لا يشبه بعضها بعضا الباب الخامس في اسامي الطبائع وما في معناه الاربعة الحرارة
والبرودة والرطوبة واليبوسة وتسمى العناصر والاركان والامهات هي اربعة اشياء كل واحد
منها مركب في كيفيتين وهي النار والهواء والماء والتراب والارض والاستقصات الاشياء
المفردة التي اذا اجتمعت صارت منها اشياء مؤتلفات والطبع الحار التي عليها طبع الانسان و
الطبيعة القوة المدبرة للحيوان وقد يكون لطابق هذه اللفظة على الفعل الذي يخرج من الانسان
فيقال اطلقت طبيعة فلان واحتبست والاعتدال تكافؤ الطبائع الاربع في الانسان و
المزاج اعتدال كل شخص على ما هو عليه والاخلاط الدم والصفراء والسوداء والبلغم يسمى الامشاج

القوى والقوى الاربع هي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة وقد يطلق اسم القوة على معاني
أخر فيقال القوة الشهوانية وهي الطبيعية التي في الكبد والقوة الحيوانية وهي القوة التي في القلب
والقوة الحسية وهي القوة التي في الدماغ وتسمى النفسانية وتسمى النافذة القلب وتقوسا فيقال
للنفس الشهوانية النفس الحيوانية الانسانية والحسية والناطقة والسوائل الرطوبات التي في
البدن والجواهر ما كان منها منعقدا صلبا مثل العظام والغضاريف والارواح الابخرة التي في تجاويف
البدن والهواء الذي في تجاويف القلب تسمى الروح النفسانية والحرارة الغريزية هي الحرارة التي
خص بها كل شيء لاعتداله والحرارات الغريزية هي الحرارة الكسبية من الاغذية والادوية والاهوية
وسمي الغريزية الصفا والمرض اما من وجع يحدث في العضو او نقصان يحدث في فعله او كلاهما او
لعرض ما يحدث من جهة المرض مثل الحمى الحادثة في بعض الاورام ومثل العطش في الحمى وتسمى الدليل والامتلاء
ان يمتلئ البدن من خلط من اخلاط الاربعة وتسرف الانسان على الحمية واما الامتلاء من الطعام والشراب
فمثل ما يجري في كلامهم والفضول ما لا يحتاج البدن اليه من الفضول الغذاء والاثقال والمادة ما منه حدثت
العلة مثل ان مادة الحمى المطبقة الدم ومادة السرطان والسوداء والكيموس الغذاء الذي انهضم في
المعدة قبل ان ينتقل الى الكبد والكيموس الفضل الذي قد غلظ وخرجت الطبيعة عن تلطيفه والرياح
الغليظة هي الروح التي تطول حدة لنهاية تجاويف البدن وغلظت كما تختلط الهواء الذي تطول لبثه
في الابار والسدد غلظا تنشب في المجاري والعروق الضيقة فيبقى منها ويمتنع الغذاء والفضول
من النفوذ فيها والعفونة ان يؤثر في خلط من الاخلاط حرارة يسيرة او آفة دافعة فيكون
حاله مثل الزبل الذي يعمل فيه الحرارة اليسيرة قليلا قليلا فيعفن والاحتراق تنشبت الحرارات في الشيء
ويرتفع الابخرة النارية ويحرق ما بقي فيصير رمادا او كذلك اذا طالت به المدة احترقت فصار
سوداء وسوء المزاج ان يغلب على العضو حر وبرد لا يمكنه ان يحمل ما كان يحمله قبل على اعتداله
الذي كان مثل الكبد اذا غلب عليه سوء مزاج كان الدم الذي تولده فاسدا قابلا الى الكيفية
التي منها حدث سوء مزاجها فيقال سوء مزاج بارد الباب السادس في الاسامي التي تستعمل في العلاجات
الكماد كل شيء يسخن بالنار مثل جرف او نخالة او نحوهما ويوضع على العضو والنطول كلما اغليت الادوية
او كان ماء فاترا وصب على العضو فاترا او غمس فيه شيء من صوف ونحوه ووضع على العضو والكو
ما يكب على العضو من ماء او دهن ونحوهما قليلا قليلا والصواب ما يصب عليه صبا والسعوط
ما يسعط بالانف ليدخل فيه بخاره ورائحته والشموم ما يشم من الرياحين والادهان وغيرها والحمو

والسعوط ما يقطر في الانف لجلب العطاس والقطور ما يقطر في الانف او الاذن او الاحليل من دهن او ماء
او كل سيال والنفوخ ما ينفخ في الانف او في الحلقات اللحمانية في الحلق من الادوية اليابسة والوجور
ما يصب في الفم والذرور ما يصب في احد شقي الفم والغرور ما يتغرغر به والمضموض ما يتمضمض به والطلوخ
ما يلطخ به العضو والمسوح ما يمسح والمروخ ما يمرخ به واللعوق ما يلعق به من ادوية والسفوف ما يطرح
في الفم من الادوية يابسا والمسيح ما يشرب يابسا ويكون مقدار لعقة والبخور ما يلقى على النار ويمسك
العضو عليها والسنون الادوية التي يدلك بها الاسنان والذرور ادوية يابسة تذر في العين او على
القروح والجراحات والبرود دواء العين اذا كان باردا والحقنة مياه مطبوخة مع الادوية والادهان
وما يجري مجراها تصب في المقعدة والشياف اسم لما يحمل في المقعدة ويعمل لدواء العين والذي يستعمل كذلك
القبا البلوطة والبندقة والنعلية فان كانت طويلة سميت شيافا او بزخية ما يحمل منها في القبل الباب
السابع في اسامي الاطعمة والاشربة المستعملة من الخبز ما يخبز بره كما هو والسميذ ما ينقى ويبل ثم يطحن ويسمى
الفاخر ابذ والحوارى ما يبل ويقشر بالدق ثم يطحن والشواء كل لحم يعلق في تنور ونحوه فيشوى والكباب ما يلقى
من اللحم على الجمر فيشوى والكردناك اللحم الذي يجعل في خشبة او حديد ويدار على الجمر حتى يشوى والطباهجة
ما يقطع من اللحم ويحرك في قدره على النار حتى يشوى المطجنة ما يقطع من اللحم ثم يشوى في اي دهن كان من
زيت او من دهن جوز ونحوها والقلية ما يلقى من اللحم المقطع في القدر ثم يصب فيه الماء ويغلى الى ان ينضب
الماء ويبقى اللحم اطرافه ويلقى في جميع هذه ما يحتاج من البقول والابازير والادوية حسب الحال والوقت
واللقانق المصارين المحشوة اذا اشتويت كيف كان والمرق يعمل بحسب الحاجة والحملية نوع
والابازير يعمل مع الخل ثم يغلى فيه السمك والاكارع والفراريج او القباج او لحوم الجدي او نحوها حتى ينضج
ثم يرفع ويترك حتى يجمد وينعقد والمصوص الغايمل وحمله انه يحشى لحوم الفراخ والفراريج او القباج
ونحوها بما يحتاج اليها من البقول الباردة والحارة من الخس والكزبرة والكرفس والسذاب والكراث
والثوم ونحوها ثم يغلى في الخل حتى ينضج ويرفع والهلام ان يغلى شيء من هذه اللحوم المذكورة في الماء والملح
حتى ينضج ثم يخرج ويوضع على الطبق حتى ينعصر ماؤه كله ثم يغلى ما يحتاج اليه من البقول المذكورة في الخل ويلقى فيه
تلك اللحوم ثم يرفع وهذه الثلاثة من الاشياء المنقية الصنعة الا ان اصولها جميعا اللحوم والبقول والابا
زير والخل والادهان وماء الجلبان الصيقي من اللحم والبقول والبيض البيض ... بعض قسخنا بالنار حتى تقارب
الانعقاد ثم يحشى والمزورات الاطعمة التي لا يكون فيها شيء من اللحوم والرواصير البقول التي تطبخ
وتوضع في الاشياء الحامضة مثل الخل وماء الحصرم وماء السماق وماء الرمان ونحوها والبوارد اصول

البقول مثل السلق والجزر والسلجم والترمس ونحوها يعمل بها مثل ذلك الفقا والمري شيء يعمل بالجرو والملح
والماء يخلط جميعاً ويوضع في الشمس الصيفية الى ان يكون منه ان يتقع مادة فيكون مادة مرباً ونحو ذلك تقلبه
بئا والكوامخ ضروب واصلها جميعاً البوذج وهو ان يعجن دقيق الشعير قطرا ويجعل منه جرادق ويدفن
في التبن اربعين يوما حتى يتكرج وهو البوذج ويعمل منه الكوامخ بان يصب عليه اللبن الطيب
ويرى في الشمس ويحرك كل يوم ويزاد فيه من اللبن كل وقت فاذا ادرك رفع في جرة منه الحبان وفي
جزء آخر شونيز فيكون كامخ الشونيز وكذلك الكبر والباذروج والغلبجمنك والبادرنجبويه ولسان الثور
والنعنع ونحوها من البقول والابازير والحشيش والصحناء ان يحط السمك الصغار المعروفة بالربيثا
مع الماء والملح في شمس الصيفية حتى يذوب فيه ثم يلقى فيه ما يحتاج اليه من الابازير ويرفع وهو
الذي يبرق بما يبابه والخل زيت ان يغتث الجزو يطبخ عليه البقول الباردة من خس وكزبرة
وحماض ونعلبه الجعدة ونحوها ويترك السكر في الخل او ماء الحصرم او ماء الرمان ونحوها حسب الحاجة
ويصب على الخبز المعروفة ثم يصب عليه امارنيت بادهان اللوز او ادهان الخل ونحوها وماء التي النه
ويقرب قريباً جيدا ثم يصنع ويغلي حتى يغلظ والتوابل ما يطيب به القدر مثل الملح والخل والزعفران
والابازير منها رطبة مثل الكزبرة والنعنع الرطبين ونحوهما والافاويه الادوية الطيبة الروائح
مثل قرنفل ودارصيني والخولنجان ونحوها ورسم شراب المطلق يقع على ما يسكر من عصار العنب وهو الباذق
وهو الخمر والقهوة الخمر الرقيق المائي الابيض والمهودي ان يصب الماء في الطلاء حتى يرق ثم يغلى
غليه جيدة ويرفع ويوضع حتى ييبس ويدرك والشراب الريحاني وهو شراب الف المصفى بعد
غاية التصفية والشرب المروق وهو شراب الف المصفى بعد ذلك غاية التصفية المعتقا الذي
التي اتت عليها مدة طويلة الباب الثامن في الاسامي الخر ارباديات العقاقير في على جميع الادوية
الفرق بين الجوارشنات وبين المعجونات ان المعجونات تكون مرة وحلوة والجوارشنات لا تكون
الا لذيذة الطعوم طيبة الروائح والايارجات مركبة من ادوية تغلب عليه المرارة والغرض منها
بتنقية الرأس والدماغ والحبوب ضروب منها للاسهال ومنها للسعال ولطيب الرائحة الفم ونحوها
وجميعها تعمل مثل الحبوب مدورة ومطولة وصغار او كبار او المطبوخات منها الادوية [illegible] الطبيخ
والغرض منها تليين البطن واسهاله والاسفيجات كل ما يربى في السكر والعسل حتى ينعقد مثل الجلنجبين
والبنفسج المربى والمربيات ما يربى منهما فيكتسب كل واحد قوة من صاحبه والاشربة ان مثل الاهليلج
والزنجبيل المربى ونحوهما والعصارات مياه نبات يدق ويعصر ويوضع حتى يغلظ ويسمى افشر

الاقراحات الصفا والسموح ما ترشح به الاشجار والنبات فيغلط عليها مثل الصمغ والكثيرا والاشربة
مياه الفواكه وغيرها اذا طبخت مع السكر او العسل حتى يكون لها قوام مثل الجلنجبين وشراب التفاح
وغيرها والربوب مياه الفواكه وغيرها اذا طبخت وحدها حتى تغلظ والاضمدة الادوية التي تخلط وتحل
بالادهان او يلين بالشموع وتوضع على العضو والمراهم ادوية القروح والجراحات الملينة بالادهان
والمحاح والشحوم وغيرها والقيروطي الشموع المذابة المرفقة مع الادهان او مياه الثمار والبقول والا
قراص ادوية تدق وتهيأ مثل الاقراص صغار او كبار او الاكحال اسامي الادوية للعين اذا
كانت يابسة الكتاب الناسخ في اسامي الاوزان والاكيال اعلم ان الاختلاف في الاوزان
والاكيال في اهل الاقاليم والبلدان كثير ووصف اهل الطبايع منها باهل العفة وسعة لا يحتاج الى
حلها وقد ذكرت بابا فيها عند الحاجة وبدور السابعة في كتب الطب مع القاقيم على تعادير او كسب
قد شرطت ذكره لما صدر الكتاب فاقول ان الطسوج نصف قراط

بسم الله الرحمن الرحيم

ان اقوى ما يتقوى به الحرارة الغريزية والبقاء وحمد من نفي فاتحة ما تحكمه به من كل الاداء او الجمع دواء
تنتر ابدية حفظ الصحة والادواء شكر من لا يضر اسمه شيء في الارض ولا في السماء والصلوة والسلام
على محمد اكرم الرسل وافضل انبياء وعلى اله واصحابه الذين هم الهداية والاقتداء وبعد فيقول من عباد الله
القوي محمد بن يوسف الطبيب الهروي لما يتاء الموافق المنان اسباب التوفيق وشاهدت علامات
اعانته على التحقيق شمرت عن ساق الجهد الشامل والجدال الكامل في طلب الشيء في الطب يحتاج اليه
الاعلى والاسافل وجدت الاسباب المقوية للحرارة الغريزية والمعمرة قانونا لمبنا الصلاح والاصلاح
وذخيرة الارباب الاعراض الكلية من اهل الحكمة وتذكرة لاصحاب النجاح والانجاح فجمعت ذكر ما
الكتب المعتبرة في هذا الفن الشريف خصوصا القانون والحاوي والتذكرة والمنهاج والمختارات
لاصحاب التاليف والتصنيف وما لم اجد فيها كتبته بالسماع من الاطباء العاملين والحكماء العالمين
وهذه الرسالة مشتملة على ثلثة مقاصد وكل مقصد يحوي على مقالات وفوائد وسميته عين الحيوة اعلم
ان الحيوة هي صفة تقتضي الحس والحركة انما يكون لو ربطه الحرارة الغريزية المقصد الاول في تحقيق
الحرارة الغريزية التي يتم بها الافعال التي تفظ الحيوان الهيا في البقاء والنين من جذب الملايم

ودفع المنافي والامساك بالقدر الذي لا تقوم الابدان بدونها التي هي الرطوبة الغريزية وهي جسم رطب
سيال نسبتها اليها كنسبة الدهن الى السراج وعند جالينوس الرطوبة الاصلية هي جزء من المركب والحرارة
جنس تحته اربعة انواع احدها الحرارة النارية وثانيها الحرارة المستفادة من تاثير الكواكب كالحرارة
الحاصلة من تاثير حرارة الشمس وثالثها الحرارة التي توجبها الحركة ورابعها الحرارة الموجودة
في بدن الحيوان بعد صورته التي قام بها وهذه الحرارة تفاض على البدن عند تعلق النفس
ليكون آلة لها وتنسب اليها الغريزية النيرن وافلاطون سماها النار الالهية قال القرشي
اختلف الاولون في الحرارة الغريزية فقيل هي مزاج الروح الحيواني وقيل هي مزاج البدن كله وقيل
هي الحرارة النارية العنصرية وقيل انها من نوع الغريزية لكنها لما كانت معتدلة كانت غريزية
واذا افرطت صارت غريبة وقيل الحرارة واحدة لكن بالنسبة الى فعلها في مادة الغذاء
بالانضاج والهضم وغير ذلك والى فعلها في الفضول بالانضاج والدفع تسمى غريزية وبالنسبة
الى فعلها في المادة عفنا وفسادا تسمى غريبة وهذه الاقوال كلها فاسدة اما الاول والثاني فلان
الحرارة الغريزية كلما ازدادت ازدادت الافعال الطبيعية قوة وجودة بخلاف ذلك بحال الانسان
واذا كانت الشيخة ومزاج الروح والبدن ليس كذلك فان كل واحد منهما اذا ازدادت سخونته
اثر ضررا لان زيادة حرارة الروح توجب حمى اليوم وزيادة حرارة البدن توجب حمى الدق و
اما الثالث فلان آثار الحرارة النارية منافية ومخالفة لآثار الحرارة الغريزية ويلزم ذلك
تباينهما في الحقيقة واما الرابع فلان الحرارة الغريزية عند الافراط ان تغيرت حقيقتها لم تكن
الغريزية من نوعها والا لم يكن فعلها مخالفا لما كان اولا في نوعه بل قد يشتد اما الخامس فلان
الحرارة الواحدة تستحيل ان يصدر عنها في المادة الواحدة افعال متنافية فمحال ان يصدر
عنها عفن الفضول وانضاجها والحق ان هذه الحرارة مخالفة لغيرها من الحرارات بالحقيقة
وان اسم الحرارة يقال عليها وعلى غيرها باشتراك الاسم وهو جوهر حار غريزي لا ضد له ولا نوع ولا عرض
ولا تعفين ولا افساد تفاض مع البدن عند ما تفاض النفس عليه وتفارقه مع مفارقتها عنه على مذهب
المحققين من المتاخرين وليست هذه الحرارة موجودة في الحيوان فقط بل وفي النبات فان
بها لا تعفن العفنة في منخرتها كما تعفن اذا قطعت منها والنفس جوهر تتعلق بالبدن تعلق
التدبير والتصرف كما يتعلق الملك بالمدينة فليست حالة في البدن بخلاف النفس النباتية و
الحيوانية فانها حالتان في المادة وقد علم ان الحار هو ذو الحرارة وهو الجسم الحامل لها وهو

وهو الرطوبة الغريزية التي تقوم بها الحرارة الغريزية والحرارة فهي الكيفية المعروفة فيكون الحار
الغريزي جوهرا والحرارة الغريزية عرضا وربما يجوز فيقبل كل واحد منهما على الآخر كما يجوز فيقال أجل طبيعي
وكذلك الحال في البارد واليابس والرطب لما كانت الحرارة الغريزية الآلة الطبيعية في جميع أفعالها
ولا كذلك البرودة لا جرم يقال حرارة غريزية ولا يقال برودة غريزية إنما تقوم برطوبة واليبوسة
منافية لها ولذلك يقال أيضا رطوبة غريزية ولا يقال يبوسة غريزية وفي الكل يدرك كون الحرارة
الغريزية أكثر كان صحته وحمرة أكثر ولذا قيل أكثر المحرورين تطول العمر قال العلامة أن للحيوان أجلا
طبيعيا يموت فيه موته بتحلل الرطوبة وانطفاء الحرارة الغريزية بينهن وأجلا اخترامية بحسب الآفات
والآفات والأمراض قال الفاضل العلامة لبث الفيلسوف أرسطوطاليس العمر إلى من تغلب عليه
الحرارة والرطوبة وقرر أن من تغلب عليه البرد واليبس أقوى الأسباب فيكون تقليل العمر ما تعلق
الأجل الطبيعي بل يزيد وينقص قلت طنين رسالة في أمر الآجال يدل على أنها تزيد وتنقص قال
صاحب آثار البلاد فرنوطرقية مدينة بقرب الإسكندرية من عجائبها طول أعمار سكانها لم يوجد بلد كان
أطول عمرا من سكان فرنوط قال الفرغانية والابنية ورسعة في طرف خراسان ومن خواصها أن
الأعمار بها طويلة والأمراض قليلة وما ظنك بأرض تنبت الذهب ولا يولد الحيات والعقارب
والحشرات المؤذية وأكثر أهلها أجلاد وأنجاد والفاظ الآيات والأحاديث الرسول صلى الله عليه وسلم
تدل على أنه يزيد وينقص الآيات فكقوله تعالى لكل أجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت قال محمد بن
علي العيشي في تفسيره أي ينسخ ما أمر به ما يشاء ويثبت أو من قدر له رزقا وأجلا محي ما يشاء
من ذلك وأثبت ما شاء وقال صاحب الكشاف في سورة النوح في تفسير قوله تعالى ويؤخركم إلى
أجل مسمى فإن قلت كيف قال ويؤخركم مع إخباره بامتناع تأخير الأجل وهل هذا إلا تناقض قلت
قضى الله مثلا أن قوم نوح إن آمنوا عمرهم ألف سنة وإن بقوا على كفرهم أهلكهم على رأس تسعمائة
فقيل لهم آمنوا يؤخركم إلى أجل مسمى أي إلى وقت سماه الله تعالى وضربه أمدا تنتهون إليه لا تتجاوزوه
وهو الوقت الأطول تمام الألف ثم أخبر أنه إذا جاء ذلك الأجل لا يؤخر هذا الوقت ولم تكن لكم حيلة
فبادروا في أوقات الإمهال والتأخير قال في تفسير قوله تعالى وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره إلا في
كتاب فيه تأويل آخر وهو أنه لا يطول عمر الإنسان ولا يقصر إلا في كتاب وصورته أن يكتب في اللوح
إن حج فلان أو غزا فعمره أربعون سنة وإن حج وغزا فعمره ستون سنة فإذا جمع بينهما فبلغ الستين
فقد عمر وإذا أفرد واحدا منهما فلم يتجاوز به الأربعين فقد نقص من عمره الذي هو الغاية وهو الستون

قال القاضي محمود ان التعليق ضمان كلام لا يقبل الرد والتعويق ويعلق وهو ان يفوض اليه امر الحال

فيتحول الامر يرده عايق وذلك العايق لو وجد كان ذلك القضا قدرا مقتضيا وقيل في قوله تعالى

فاذا جاء اجلهم اي اذا حضر الاجل فاما قبل ذلك فيجوز ان يزداد وينقص التحقيق في هذا المقام

ان الله تعالى اذا علم ان زيدا يموت سنة خمس مائة استحال ان يموت قبلها او بعدها فان تكون

الاجال التي علمها علم الله ان يزيد وينقص فيتعين ان زوال الزيادة انما بالنسبة الى ملك الموت

او غيره ممن وكل بقبض الارواح وامره بالقبض بعد اجال محدودة فانه تعالى بعد ان يامره بذلك

او يثبت في اللوح المحفوظ ينقص منه او يزيد على ما سبق به علمه في كل شيء وهو معنى قوله تعالى ثم قضى

اجلا واجل مسمى عنده فالاشارة الى الاجل الاول الى في لوح المحفوظ وما عند ملك الموت واعوانه

وبالاجل الثاني الى قوله وعنده ام الكتاب وقوله تعالى اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون

واما الاحاديث فلقوله صلعم الصدقة ترد البلاء وتزيد العمر وقوله صلعم الرحم تزيد في العمر وقوله صلعم

ان الصدقة وصلة الرحم تزيدان في الاعمار ومنكم من سره ان يمد الله في عمره ويوسع في رزقه فليتق

الله قوله صلعم لا يزيد في العمر الا البر ذي الطيبي قيل معناه اذا بر فلا يضيع عمره وكانه زاد في العمر

حقيقته دعا رسول الله صلعم لانس ان يطول عمره ودعا الغلام فعيش [illegible] احت عكاشة

لو لم تكن تطول العمر لم يدعها رسول الله صلعم بطول العمر الظاهر قد استفاض على السنة اهل الحق اطال الله بقاءه

وفسح في مدتك وطول الله عمره وما شابهها قال السيد المحقق سيد اصيل الدين في عرفه حقايق

اگر کسی گوید چون تقدیر تغیر پذیر نیست و مقرر است که عمر هر فردی از افراد بنی ادم و ترزل قضی حیث

قدر بر زمره خلق عالم مقدر است مضمون این احادیث بحکم صحت چه گونه موصوف تواند شد

جواب گویم در اجل مسمی هیچ گونه تبدیل متصور نیست که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا

یستقدمون وکل شیء عنده باجل مسمی اما در اجل معلق محو و اثبات واقع میگردد کما قال سبحانه

قول العدل وفصل الخطاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب و تعلق حیثیات

باسبابها هم بتقدیر رب الارباب است و در عالم محسوس مثالی که این مشکل را آسان گرداند آنست

که چون تقدیر ربانی وقضای سبحانی اسیری بنده تعلق گردد لیکن شاید آن بنده در کسب نوعی از اطعمه

سعی کند تا طعمه پذیرفت از اطعمه تا سیره جوع بدان وسیله بتقدم رساند کو کم شک نیست که این

سبب نیز بتقدیر خداوند تعالی واقع شده است قال صاحب تحفة الغرایب رأیت في مجلس بری آن

بارض الهند شجرة ثمرها تحیی الموتی ولا یموت من اکلها فبعث رجلا الی بلاد الهند یسال عن الحال

من الجمل والشجرة والقصة هذا الكلام قد نسب الى بلاد الهند يسال عن هذه حتى يجتمع ببعض البراهمة فقال الهند اكو الكلام
رموز من الكلام الحكماء ارادوا بالجمل الرجل العالم وبالشجر علمه وبثمرتها فائدة علمه وبالحيوة حيوة الاخرة فقابل كسرى
صحف عالم هذا الامر لذا المقصد الثاني في الاشياء المقوية للحرارة الغريزية والمعدة حرف الالف اس قال جالينوس
اذا علق في فراش حفظ صحة اهل المنزل في التذكرة اذا اشتد في حرقة صوت خيراءة وعلقه الانسان على الراس افاده قبولا ومحبة
عند جميع الناس قال المالقي اذا شرب طبيخه سكن النافض الذي من غير حمى ركش مقو للحرارت الغريزية ويقوي الدماغ اذا
ضمد به او شم رائحته واذا طبخ وشرب طبيخه قطع الاسهالات المتطاولة واذا اغتسل بطبيخه المفاصل الوجعة سكن وجعها
بشرط ان يكون ذلك في الابتداء واذا اقطر في الاذن قواها وسكن الصداع واذا سحق وذر على الموضع المكسورة
اعان على جبرها واذا غسل الراس بطبيخه اوجانبه قوى الشعر ومنعه من السقوط واذا عجن ودق الشعير به المحصور
به وضمد به العيق الضعيفة قواها واذا اذيب المسحوق على الورس ابرى لحظة بارد في الاول ويابس في
الثانية وفيه تركيب القوى لان في طعمه عفوصة ومرارة وحلاوة فيما فيه من الحلاوة ينفع من السعال وما فيه من
العفوصة ينفع من الاسهال وما فيه من المرارة يدر البول ابريشم مقو للحرارة الغريزية اكليلو ملك اسا نفرح
يقوي البدن نافع من الخفقان ولا يسخن كالقطن واجوده المعرض الادب معمر قال بعض الفقهاء
للعلماء كان موديا مصوت في سن الشباب ومحببا بين الاقران لم يكن موديا ضيعيس الى سن الشيخوخة قال السيد
الشريف الادب حسن الاحوال في القيام والقعود وحسن الاخلاق واجتماع الخصال الحميدة وقال الادب خير من
الطاعة الا ترى ان الانسان لا يكفر بالمعصية وانما يكفر بترك الادب قال بعض المشايخ من استحق العلماء
قصر عمره قال افلاطون اذا اردت ان يدوم حبك للاحد ويدوم معه لك فحسن ادبه وقيل كل شيء يرخص اذا كثر الا
الادب فانه اذا كثر علا وفي الاخبار بلغته يبغضهم الناس من بحر حرم الماكول والنخل وتارك الادب قال امير المؤمنين
كرم الله الغالب على ابن ابي طالب علم الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب الارز مقو للحرارت الغريزية
والباه يسمن ويزيد في الجسم ولذا اختاره حكماء الهند للاغتذاء ويقل على الكلى البول والنحو واريح ويرى احلاما طيبة و
يحبس الطبع حبا التيس بالقوى فان لم يغسل الاحمر منه عقل البطن عقلا شديدا وكذلك الفارسي اذا طبخ من دقيقه
حسو رقيق ويولع في طبيخه كلي ما يغير ينفع من افراط اسهال الدواء المسهل جدا ومن السحج العارض منه طبيخه
اتفق الاطباء على سببه قال بعضهم انه حار في الدرجة الاولى قيل هو قريب من الاعتدال قيل انه حار يابس
الحار من حرة كذلك قوة قالوا انه احر من الحنطة قيل انه بارد يابس في الثانية الحق انه حار ويستدل على حرارته من
جهتين احديهما طعمه والاخرى تاثيره وفعله اما الاستدلال من جهة الطعم فهو عفوصية طعمه اما من تاثيره وفعله
اما من تاثيره وفعله فانه يحمي ابدان المحرورين ويهيجها الاستوائي والاحتباس اذا اكلنا بالاعتدال وهو ان تستخرج

رتبة ثالثه وهو الاصول التي ينتفع بها البدن وان يحتبس بالحب احتباسه وهو الذي يحتاج اليه البدن في الاغتذاء
تمنه وبان للحرارة الغريزية باصعاف للبدن حافظتان للصحة فان كانا بالافراط مضعفان كما يحكي قال البقراط
اضرار ان تلمد قبل الاستواء انتهى قال قوم من الاطباء ان الذين ياكلونها لطول اعمارهم الى ان رايت شخصا
اكل لحم الافاعي وقد مضى من عمره مائة سنة قال الايلاقي من اعتاد تناول لحوم الافاعي حفظ على شبابه قال
البقراط من اكل لحم الافاعي امن من الامراض الصعبة قال ديسقوريدوس لحم الافاعي اذا طبخ واكل يحد
البصر وينفع من اوجاع العصب ويمنع الخنازير في وقت زيادتها من الزيادة وينبغي ان ينقى وتقطع رؤسها
واذنابها الا انهما خاليان من اللحم ولا يخلوان من السم اما ما يقال من انه ينبغي ان يقطع اطرافها على التقدير فانه
باطل قال الشيخ ولحمه اذا استعمل قوى القوة وحفظ الحواس والشباب واطال العمر ان وقت كما يليه وضعت
على نهشتها سكنت الوجع وان وضعت على داء الثعلب نفعته منفعة قال الطبري ان احرقت حيات البيوت
وخلط رمادها مع الزيت وطلى به على الخنازير حللها واذهبها الجرب قال جالينوس اذا اخذت حية كبيرة خصوصا
مصنوعة بالبوس حتى تهلك فيقطع قلف واحد منها على عنق صاحب اورام اللهاة والحلق نفع نفعا بينا واسهلها
تعليقها بجلد الخنازير جلد الحية اذا تبخرت امراة قد صعبت مشيمتها اومات ولدها في بطنها اسرعت الغث فاني
لطبها اذهب الجرب محرقة تنبت الشعر في داء الثعلب لطوخا اترج المربى منه تقوى المعدة والحرارة الغريزية والاترنج
قشره من الملوخات الترياقية التي حرارة بالعين خاصيتها وهو حار يابس في الثالثة وتعرب منه ورقه ومقاحه
ومما الطف منه وحماضه القاطع المقوية المعلب الحار المزاج والنافخات في الخفقان الحار وحبه ترياقية ينفع
من لسع الجرارة وجملة الشر والحبة الفاسد وهو بارد يابس في الثانية وبزره ترياق مشترك للسموم فيشبه ان يكون
من مقويات القلب ممتين جوهر الروح لانه بارد يابس في الثانية ولا يبعد ان يكون من منورات والمربى منه اقوى
في ذلك ترتيبه ان يقطع قشره وطعا ويصب عليه من الماء الذي يلقى فيه الملح ما يغمره ويترك ثلثة ايام ثم
يغسله بالماء العذب غسلا جيدا ثم يطبخ الا ان ينتهر ثم يطرح في العسل او السكر ويطبخ غلية جيدة ثم يجعل في
برنية حنتمية او خضراء ويترك حتى ينشف من العسل او السكر بالثمر وزقته او يجعل في الثيابات صعبها من كونه
وكذا قشره الرقيق الاصفر وعصارته اذا اكتحل به نفعت من الجرب نفعه بالغة عصارته معتمر قال القرشي تطفي
حرارة الدم وتقوى القلب وتركيبه وتزيد في الفهم وتقوى الشعر والعيش ويمنع السعي جدا وتشهي ويدبغ
المعدة ويهيج الباه ينفع الوسواس السوداوي ويقوى الكبد وينفع المعدة ويقطع البواسير والفالج قال
الشريف تقطع العطشان

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین گوهری که غواصان فصاحت نشان از عمان فکر بکف می آرند حمد و شکر خالق الهیست جل شانه که جوهر
جان انسان را بگوهر نطق از سایر حیوانات ممتاز گردانیده انواع جواهر رنگارنگ علوم و معارف را
در صدف دل و کان سینه او مشحون [illegible] و خوشترین جوهری که جوهریان جادو بیان از معدن دل
استخراج نمایند در [illegible] گوهر شب چراغ است که پرتو انوار وجود بیش قیمتش منشق قمر روشن نموده
[illegible] خلقش [illegible] جان و جهانیان [illegible] ساخت صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما
بعد میگوید راقم این حروف حکیم محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان که چون امر اشرف
اقدس بندگان [illegible] حضرت گوهر شناس [illegible] سلطنت الماس [illegible] شجاعت [illegible] عمان سخاوت
یاقوت [illegible] تاج حشمت [illegible] عالمتاب آسمان قدر و منزلت لعل بدخشان معدن عدالت که در عهد عدلش
[illegible] جوهر [illegible] ابیات فریدون
در زمانش [illegible] اگر در بزم خود [illegible] سکندر [illegible]
اگر دارا [illegible] تخت [illegible] از آن رو [illegible] خسروان است که نور
دیده صاحبقران است جهان [illegible] میراث از جهان [illegible] کند اکنون ملوک خلق تسخیر از آن رو
در [illegible] جهان [illegible] که تخت [illegible] از شاه جهان است [illegible] تاج عالمگیر [illegible] زمانش
سلطنت [illegible] وجودش [illegible] نسل آدم از آن گردیده [illegible] شاه عالم عدلش
در [illegible] جهان [illegible] از آن شد شهرت نوشیروان [illegible] سکه عالم [illegible] آباد
جهان از عدل کسری [illegible] از یاد [illegible] دادگستری عالی گوهر شاه شهنشاه [illegible]
جواهر خانه [illegible] شمشیر [illegible] مالک ملک هندوستان [illegible]
سپاه پادشاه [illegible] فلک خورشید افسر آفتاب [illegible] سلطان [illegible] سلیمان حشم
نیر اعظم آسمان عظمت ماه منیر سپهر رفعت شاهنشاه معظم شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه و سلطانه
باین ذره [illegible] جواهر [illegible] حضور [illegible]
رسانید لهذا رساله جواهر [illegible] که تالیف [illegible] تلخیص و انتخاب کرده بکتاب
اسم [illegible] تحفه عالم شاهی موسوم ساخته [illegible]
[illegible] قصه سلیمان و مور [illegible] نموده

از [illegible] رجا واثق است که بنده دعوه قبول کند الله قریب مجیب فصل در خاصیت [illegible] الماس
سرد است در درجه چهارم و خشک است و بعضی گویند گرم است در چهارم تعلیق او مقوی دل و رافع خوف
و باعث سرعت ولادت و غلبه بر خصم و سدس او مانع صرع و [illegible] الوان اخلاط [illegible] و از [illegible]
و آفات و جمیع بلیها مصون می باشد و اگر از طلا انگشتری ساخته نگین او را الماس کنند و بپوشند
تا بر مرض دست [illegible] از [illegible] و نگاه دارند قطعه الماس با خود باعث ایمنی از صاعقه و اگر
بر اطفال ببندند از صرع محفوظ مانند و نیک خو شوند و گذاشتن او بر دندان [illegible] او ست [illegible]
او بر شکم برای شکستن [illegible] رفع فساد معده و تقویت آن مفید و خوردن الماس سوده موجب هلاک
است و مداومت او [illegible] و تکرار [illegible] و خوردن او [illegible] است و اینکه در [illegible] معادن
الماس است اگر بر صاحب جذام و فالج بریزند یا بآن غسل فرمایند موجب برای او شود [illegible]
بخورد و در اعمال حذاقت بهم رساند فصل در بسد یعنی مرجان است در درجه اول سرد و در دوم خشک است
از خواص او [illegible] که چون بر گردن مصروع و یا [illegible] تعلیق نمایند نفع دهد صاحب تحفة المؤمنین گوید
چون طلا [illegible] از [illegible] بقدر [illegible] انگشتری یا نگین [illegible] ترتیب دهند و [illegible] در آن
نصب کنند [illegible] اتحاد [illegible] و با خود نگاهدارند [illegible]
صرع قطع شود و دارنده او را [illegible] نرسد و از چشم بد [illegible] باشد و اگر [illegible] در گردن [illegible] و صبح
[illegible] تعلیق نمایند موجب تسکین [illegible] شود فصل در ذکر زمرد زمرد در درجه دوم سرد و در سوم
خشک است و از خواص او است که حامل آن [illegible] روزی [illegible] و نگاه [illegible] با خود [illegible] دل
و از دیدن خوابهای موحش و پریشان ایمنی بخشد و [illegible] معده و موجب [illegible] و تعلیق او
معده بجهت رفع ضعف معده و [illegible] الدم و نزف الدم و تعلیق او بر گردن و بازو بجهت
اطفال [illegible] و [illegible] برای سرعت ولادت نافع و [illegible] رافع [illegible]
حدوث آن می شود و قلاده او یا انگشتری او بجهت منع حدوث صرع از شخصی که مصروع نباشد مؤثر و بعضی
جهت ملوک اولاد خود در [illegible] ولادت تعلیق [illegible] می نمایند چون [illegible] در وقتیکه قمر در برج میزان باشد
انگشتری از آن بسازند حامل آن خوابهای موحش و پریشان نه بیند و محتلم نشود و چون خاتم طلا باشد
جهت رفع طاعون مفید و چون [illegible] او را [illegible] انگشتری [illegible] از طلا [illegible] که [illegible] باشد
نصب نمایند در طالع میزان و آفتاب در برج [illegible] باشد [illegible] قبول [illegible] و هیبت در انظار
[illegible] محبت [illegible] و گویند چون افعی بر زمرد [illegible] کور می شود و [illegible]

دربن باب مشاهده خود نقل کرده یکی حضرت همایون پادشاه اسکنه الله فی فرادیس الجنان که در بعضی از سال‌ها
خود فتح یافتند که در بلاد هند شیوع یافتند که مردم چشم افعی را کور میکنند ما بدولت در صدد امتحان و تجربه این
بودیم لیکن چون در هند افعی نمی باشد از این جهت حصول این فعل در حیز توقف بود هرگاه بلاد و عراق از
گرد موکب همایون رشک عدن شد بسمع اشرف اقدس ما رسید که در کوهستان ری افاعی بسیار متوطن
اند بجهت امتحان یک افعی را طلبیده فرمودیم که قطعه زمرد فایق را که در سرکار والا بود متصل بچشم افعی
کنند شنیع بچشم او نرسید بعد از آن امر کردیم که آن قطعه را بچشم او مماسه کنند بار هم بقوت تمام نرسید باز فرمودیم
که زمرد را بشود که در چشم افعی زنند از این عمل الجواهر چشم افعی بچشم افعی برسید کور شد و در احادیث
وارد شده که انگشتری زمرد در دست کردن موجب آسانی که در آن هیچ دشواری نباشد و الف مردیست
که انگشتری زمرد در دست داشتن فقر را توانگری مبدل بکند فصل زبرجد و در سیوم سرد و خشک از
خواص اوست که لابس او از دیدنها مصون و محروس می باشد و صبر و در خوشحالی بماند تعلیق او
جهت عسر ولادت و نفث الدم و اسهال در صرعه برای دفع صرعه نافع و چون صورت عقرب در آن
نقش کنند در وقتی که قمر در عقرب باشد انگشتری از آن ساخته در دست کنند از نیش عقرب و آزار او
ایمن گردد و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کرده در روز اقاصی بجهت در دام ماهی نصب
کنند ماهیان از قعر بحر بدام آیند و گویند که آب در حمام زبرجد درست کند و ادقان نظر بدان قوتی بصر
و موجب جلای آن و بختم بان و تعلیق و در گردن در قفع صرع و چون شکل اسفنج بر آن نقش کرده در بغل
داشته پیوسته از جذام منع دهد و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که انگشتری زبرجد
در دست کردن موجب آسانی است که در آن هیچ دشواری نباشد فصل عقیق عقیق در دوم سرد
و خشک از ملابس ملوک است و از خواص اوست که لابس او از بلیه‌ها محفوظ باشد و هر گاه در دست
با خود دارد مبارک و ارسطاطالیس گوید عقیق سرخ که برنگ آب باشد که از گوشت
گسسته دور و مطوط بغیر او باشد از آن خاتم نمایند یا تعلیق کنند دفع خون دماغ باز دارند
از دشمنان بر ایشان نشوند و بر ابرار خیر و زیادتی باشد در مصاف حاضر باشد و از اتفاق روزگار
الهدام ازین رو را با یافته همه بار او فرار در پیش گیرند و این شخص نجات خود در فرار نه بیند خود را در میدان
نگاهدار ... هر که از لشکر مخالف بر وی بگذرد او را ما ننند مقتول کرده در صف الوده باشد خصر نماید
و از کنار گیرد و در حال ... در آن اثنا باشد بآیین نفریب ... و رطه ... نجات باید فصل
در فیروزه ... سیوم ... خشک و از خواص فیروزه است که ... با صفای ...

جو صاف می باید و با تکلف را او که نیشود و بملاقات عرق و روغنها و دسومات و مشک متغیر و باطل
لون و تغیر حسن و صفای او است بالکلیه ابن بیطار و دیگران از ارسطاطالیس نقل نموده اند بر حجری که
از رنگ خود بر گردد و متغیر شود و پوشیدن آن و خاتم مال برای رایس ردی است و بهمین سبب پادشاهان
با آن فیروزه را ذخیره می نمایند و نمی پوشند زیرا که سبب نشان را از نظر مردم کم می کنند راقم گوید که
این کلام معارض کلامی است که احمد تیفاشی از رساله که ارسطاطالیس در بند کبیر بدست اسکندر
نوشته است نقل کرده که این حجر را عشیره ملوک عجم می پوشیدند و قلاده از آن می ساختند و در جمیع
آن استعمال می نمودند و در حدیث نیز خواص و منافع فیروزه وارد است با این اعتبار قول
ثانی معتبر است و نیز از خواص فیروزه است که دارنده او از قتل و غرق و صاعقه محفوظ می باشد
و کسیکه فیروزه با خود دارد در چشم خلق با بد و در نظر مردم عزیز و از چشم زخم محفوظ می باشد و در رنگش
او تقوی دل و دافع خوف است و اکثار نظر بآن تقویت نظر میکند و کسیکه بامداد نگاه بر فیروزه
نگاه کند آن روز بنشاط و شادمانی بر و بگذرد و گویند حکمای سابق در هنگام رویت ماه نو
نگاه میکردند [illegible] انگشتری فیروزه با خود داشته باشد مار و عقرب [illegible] نمیکنند و از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روایت شده که خداوند عالمیان شرم میاید [illegible] از دستی که بسوی وی
بلند شود بدعا و در آن دست انگشتری فیروزه باشد پس آن را نا امید گرداند و از کلام معجز نظام حضرت
اسد الله الغالب علیه السلام مستفاد است که انگشتری فیروزه در دست و رنگش [illegible] فیروزی
است و نیز در حدیث وارد شده که انگشتری فیروزه چشم را قوت میدهد و سینه را گشاده میکند و قوت
دل را زیاده میکند و چون بیکاری رود و آن را در دست کند حوائج بر گردد [illegible] بر آورده باشد
فصل لاجورد در اول گرم و تعول او در اول سرد و در دوم خشک است و از خواص اوست
که اگر بر اطفال بندند فزع کمتر کنند و تعلیق او رافع خوف و مفرح و مقوی دل است فصل لعل خواص
لعل قریب بخواص یاقوت است و اگر با خود دارند از احتلام محفوظ مانند و حوالی ایشان نه بینند و اگر
بر کودکان بندند در خواب نترسند و بد خوی نکنند فصل لولو در آخر دوم سرد و خشک است تعلیق
آن و نگاه بآن کردن مفرح و مقوی قلب [illegible] و در شتن او جهت تفریح و ازاله غم و هم و ضعف دل بهتر
فصل مرجان مزاج مرجان و افعال او مانند مروارید و افعال اسد است مگر این قدر که [illegible] رسد
زیاده از او است از خواص مرجان است که اگر بر اطفال بندند از [illegible] محفوظ مانند و فزع و خوف
که در خواب عارض میشود از ایشان دفع میکند و تعلیق او باعث [illegible] از [illegible] و اگر مجاری معده

و اگر محاذی معده اطفال التعلیق نمایند تقویت معده نماید و اگر مصروع با خود نگاهدارد نافع بود و صرع را بر کرد و بیماری [illegible]
جمیع امراض معده را مانند زمرد و مروارید فایق سود دهنده بود و کثرت نظر مرجان تقویت بصر میکند و اگر بر زنان حامله
تعلیق نمایند موجب حفظ جنین و عدم اسقاط می شود فصل یاقوت تعلیق یاقوت بالتجربه مفرح و مقوی دل و
موجب شجاعت و مهابت و معظم بودن در نظرها و تیسیر اسباب معاش جهت رفع طاعون و وبا و تغیر هوا و وسواس
و صرع و خفقان و رفع انجماد خون بعد از فساد الدم و قطع رعاف و انگشتری او جهت قضای حاجات و دفع حزن
صاعقه و غرق و درد دندان و مکیدن او جهت دفع تشنگی و مدلوک دندان و تقویت دل و زایل کردن غم و اندوه از
دل و بر افزودن حرارت غریزی و زیاده نمودن نشاط موثر و تعبیه چون می نماید تا بحدیکه گفته اند که اگر بر مرده
بر بندند خون او دیرتر سرد شود و سموم را سود دهنده بود و بگردن اطفال تعلیق نمایند جهت دفع و انکه تعلیق باشند
از ام الصبیان ایمن بود و تعلیق یاقوت بر حامله حافظ جنین و مانع اسقاط آن و اگر صاحب ورم تعلیق
نماید ورم را تحلیل کند از امام ضامن علیه السلام مرویست که انگشتری یاقوت در دست کنید که پریشانی
زایل میکند [illegible] یاقوت زرد است در تقویت دل و تفریح قوی تر از اصناف دیگر است و پوشیدن
انگشتری یاقوت زرد موجب تعلیل احتلام است و حضرت امام ضامن علیه السلام فرموده اند که هر که انگشتری
یاقوت زرد در دست کند فقیر نشود فصل نیلم یاقوت کبود است در افعال و خواص مانند
یاقوت است فصل یشب در آخر درجه دوم سرد و خشک و تعلیق او در گردن جهت [illegible]
و دفع نزف الدم و بستن او بر [illegible] نافع و تعلیق او محاذی معده و درد دندان و مکیدن مقوی معده و
حافظ صحت است و مسکن وجع و در رفع امراض آن و مقوی باصره و بر زنان برای عسر ولادت
و در دست و بازو بجهت ایمنی از مخاوف و رفع اثر سحر و چشم بد و حرز صاعقه موثر و حامل آن
از کثرت احتلام محفوظ می ماند و در نظر مردم عزیز باشد و گویند چون قمر در برج آتشی باشد و آن
صورت انسان نقش کند و تعلیق او جهت آلام باطنی نافع است و [illegible] در تاثیرات دیگر که مذکور شد
نقش صورت آن مرد شرط دانسته اند و بیست مثقال بودن آن از جمله شرط [illegible] ۵ ۵
تمام شد رساله معرفت خواص جواهر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الموت والحیوة و [illegible] الانسان بحکمة الممات و العقوبات هو الحی لا اله الا هو کل شیء هالک
الا وجهه تقدس و تعالی و الصلوة و السلام علی حبیبه محمد الذی اعطاه الله [illegible] النبوة و خلفه الشرف [illegible]

وافضل الملائكة محمد واله واصحابه المنادين بآداب الشرعيات وسلم تسليما كثيرا وبعد فلما كانت هذه
رسالة شريفة رتبه قليل الحجم والالفاظ والمباني كثير الفوائد والمعاني في الطب للاستاد الحكماء ورئيس الاطباء
ابقراط اعطاه الله تعالى الثواب الى يوم التناد المسماة بالعبرية لما لانه يقول ان انما وجد في قبره وان الدلائل الكلية
في كل منها وان دلائل الحكم في كلمنا بالموت ويبوء على التقرير ان اكتب لها شرحا كاشفا عن وجوه خرائدها بالاستار
ويظهر ما في مسائلها من كنوز الاسرار ويحل مشكلاتها ويفصل اجمال مجملاتها وان كان يصعب على تاليف هذا الشرح لوجه شريف
لروح مظهر تمثال بعطر بحضرة قطب الاقطاب سلالة الاولياء الكبار نتيجة الاصفار العالي مقدار المنتهي في الاقطار
علامة الدهر في العلوم اليقينية بحل معضلات في الكتب الدينية وكشف المباني ونقاد المعاني مرآة ظهر فيه
ما في القلوب العارفين وكان ذهنه جلاء الاصحاب في صعوبة الحقايق المتراكمة في جوابه المكاسب الخلق شيخ
الاسلام والمسلمين محمد صادق روح الله روحه وزاد فتوحه فذللت وذهنه باسم شريف ليصير بسببه في الاو
فاق مشهورا ميمونا مباركا على المستعدين والطالبين المخلصين والله خير موفق ورفيق اعلم
ان المصنف جزاه الله تعالى خيرا لم يبتدأ رسالته هذه بسم الله والحمد لله والصلوة على النبي واله كما هو داب
المصنفين اما لان هذه الرسالة قليل الحجم ومن بعض مسائل هذا الفن واما ضنا لنفسه فيحتمل ان هذه الرسالة
ليست كتب مستقل فيقول المحتمل ان ابتداءه بسما لفظا وقولا لاشك ان الابتداء الواقع في الحديث
اعم من ان يكون كتابتا او تلفظا وقولا بل قلنا بان الحصر قلته فانهم حضض اذا كان وجه المريض فيه ورم
ولا تجد له سببا ما كان وهو ما يعرف بعلاماته من حمرة لونه وغير ذلك او بلغميا ان بعلاماته من صفرة اللون
وغير ذلك او سوداويا بان يعرف بعلاماته من كمودة لونها وغير ذلك او ريحيا وما يعرف بعلاماتها بحيث ان
نعلم بان المراد بعدم الوجدان انما هو بادي الراي ولا يحتمل ان يكون ورما لم يكن له سبب وعلامة او يحتمل
ان يكون ورما ولم يكن له سبب ان يوجد مرض بلا سبب وعلامة في نفس الامر والسبب في عدم العلم به اما قلة
مادة الورم ورداءتها بحيث لم يفهم انه بسببه مادة او تعمق المادة بحيث لا تظهر في ظاهر الجلد لونه ولا قوام
ولا وجعه وقد يقال يجوز ان يكون المراد معقوله سببا خارجيا كالضربة والسقطة وفيه خدشة فتامل اقول الظاهر
ان يكون المراد من الورم ههنا الحمرة وهي الورم حدوثه يكون المراد الصفراوي الحادث على الوجه دون غيره قال
صاحب الحاوي رحمه الله واكثر ما يعرض الحمرة تعرض في الوجه ولا يختلط بعلوم بالتجربة ولذا حكم الاستاد
ابقراط بالموت وقال في الحاوي لا يحتمل البدن رجوع قليل منها الى الباطن فكيف اذا كان كثيرا الا انه لم يترك
المادة رداءة لسمه وكانت هذه اليسيرة موضوعه على محل [illegible] فاعلم انه يموت على قلة تشنج
[illegible] ماوذلك لان وضع اليد على الصدر شايع الكمال ضعف البدن والله [illegible] ذلك ان هذا اليسير

بدى اليسرى لضعف اليدين ويلي الصدر علامة الموت لان الصدر موضع القلب وهو في حال الموت [illegible]
غاية الضعف ولانه يقع الخفقان حين الموت لاضطراب لسبب اضطراب الروح الحيواني فيه بسبب الخروج و
العضلانية عن المواضع ولذلك ان ما الف الشيء الوطائه فيه يشتاق يشكل ولذا الاضطراب وضع اليد على الصدر
حين الاضطراب يكون شايع ولا سيما في حال الصحة لاسيما حين مرض الموت واقول لسبب الموت ان الوجه
قريب من الدماغ فتصعد المادة اليه فتصعد فيفسد مزاج روحه وبواسطته يفسد مزاج روح القلب ايضا
فيقع الموت البتة وانما يقتدر وقوع الموت ثلثة عشر يوما لان هذا اليوم بحران ردي في المادة والحمرة
فيها فان قلت كما ان هذا اليوم بحران ردى فيوم الثالث والخامس والسادس والثامن ايضا كذلك
فلم خص به قلت لان هذا الورم يحتاج الى النضج البعيد لرداءة المادة لان الاعضاء والوجه سحيق البعيد
عن الحرارة الغريزية وربما اذا كان في اول مرضه يلعب اي يغفل غفلة ويقول قولا عبثا اي بلا ما
وعرض والمراد به الهذيان وهو يدل على تشوش الدماغ والرسام وانت خبير بان هذه العبارة تدل على ان
هذا الورم لان علامات الحمرة كاين فيه كما عرفت فيه حمرة وعلم بالتجربة انهم يموتون فصل اذا كان في ركبة
المريض كلها او الام شديدة عظيمة فاعلم انه يموت الى ثلثة ايام لا سيما اذا كان في مرضه
يعرق فيعرق عرقا شديدا اقول اذا ظهر على ركبة المريض شيء مثل الحب الاسود وصار اليه الحركات عاجلا فان اشتد
الى [illegible] وما يعرق عرقا باردا ثم مات واقول الظاهر ان المراد من الورم ههنا السرطان والطاعون بقرينة
قوله شديدة عظيمة وحكمه بالموت فان من الاورام ما هو اقرب الى الموت انما هو السرطان والطاعون
لكن الطاعون يختص بالاعضاء والشجيعة المسترخية كالابط والحالب والسرطان ورم سوداوي يتولد
من السوداء المحترقة عن مادة صفراوية واذا كان هذا الورم في الركبتين كان فيما بين القلب واليد
الذي من الاعضاء الركبية والمادة فيها في غاية الرداءة والفساد كان كذلك [illegible]
فيها في الروح فيهما اليها الروح الحيواني فيقع الموت البتة والحكم بالموت في ثلثة ايام بناء على هذه اليوم
ابتداء الى الحمى شديد بحران ردي قابل وقوله لا سيما الخ ومعناه اذا اعرق المريض عرقا شديدا لانه اكثر احتياجا
حاد يدل على كمال حدة الاخلاط وحدتها وضعفها العلة والبقاء اذا الترف كذلك فما الرطوبة التي في المادة
تحلل باحتراق المادة مما كانت وحدث واذا انزلت هذه المادة في القلب لا يخلق الموت البتة فصل
اذا كان على العروق التي في الرقبة التي تولد النوم بثرة صغيرة كالبثرة فاعلم ان ذلك المريض يموت الى
اثنين وثلثين وخمسين يوما من [illegible] مرضه وعلامته ذلك انه يعطش في مرضه عطشا شديدا انما قال في الزبرة اذا
ظهر على [illegible] الذي في الحلق [illegible] يحب الخروج من ضعف [illegible] المرض له [illegible] الى الحادثات في ا

في العشرين واعلم ان المراد من البثرة الحمرة من الجسم المنعوت المعروفة بالفارسية آتشك الحم تلك قال السيد الاجل
رحمه الله تعالى في الصاحية والحمرة بالجسم بثور حادة لذاعة كلها حسنة تأكل الجلد وربما يبلغ اللحم وتنزل خشكريشات سود
كما ذكر في الموضع وتميل الى السواد ويكون بثورا صغارا متفرقة وانما يكون كالحمص او اعظم منه وربما الظاهر
بثرة كثير حكة وحمرة الموضع اولا ثم يكون رماديا او رماديا وربما يصيب الحمى عظيمة ويهلك بذلك كلامه ويحتمل ان يكون
لطيفا قال صاحب الحاوي وهي بثور كبار صاحبه كالبطم والجمعة والغشي وسببه عروق نبات دم فاسد محترق وهي عسر
البرء انتهى كلامه وانما حكم بالموت اذا احدث في هذه العروق التي تسمى شريانات ان الشبات بثرة وذلك لان
هذه العروق تتصل بالقلب فاثرت هذه البثرة الحادة الى القلب الذي هو من الاعضاء الرئيسة ولهذا
حدث العطش الشديد ولانه قريب من الدماغ فتصعد منها ابخرة ردية اليها فيفسد جوهر الروح منهما
فيقع الموت والحكم بالموت في هذا اليوم المذكور بناء على ان الثبت تجنين بحران لصوم لانه لم يتم الاسابيع ويبقى
على قاعدتهم وهي ان ما دون الاسابيع من الاسبوعات او دون ما يتم الاسابيع وهي ان احدى عشرين
او في من عشرين ونصفه منه والثاني والاربعون من خمسين والاربعين وعلى هذا القياس قال في الزبدة فصل
الثامن والعشرين على التاسع والعشرين والثاني والثلثين على والثلثين والثاني والاربعين على الاربعين
فصل اذا كانت على اللسان بثرة كبيرة البثرة وهي الزبان الذي عن بول الكلب والشبيه بالحب
فان صاحبها يموت من يومه وانه وذلك انه يشبه في اول مرضه الاشياء حارة طبايعها قال السيد اسمعيل جرجاني
رحمه الله تعالى في الزبدة اذا ظهر على اللسان بثرة سوداء كالحمص في مرض الحاد وتعرض شهوة الاشياء
الحادة تدل على قرب الموت ويدل على ان في المجاري الدماغ بثرات كثيرة واعلم ان المراد بالبثرة
في كلام بقراط هي ما في كلام الزبدة والمراد بالمرض الحاد ههنا البرسام بالاشياء الحارات
الزنجبيل والفلفل والدارصيني وغيرها تعريفه قوله طبايعها شهوة وعلة هذه الاشياء الحميمة بينها
وبين مادة المرض وهي الصفراء المحترقة غاية الاحتراق بحيث ينعكس بكيفيته السم ودلالة هذا
البثر على مرض الدماغ مبنى على ان جرم اللسان متصل بفم المعدة وتولد هذا الخلط انما هو في المعدة
يرتقي منه الحرارة الى الدماغ للمشاركة بينهما والضمير في قوله من يومه للمرض اي يموت هذا المريض
بناء على ان مادة هذا المرض صارت حادة سمية فاذا اثرت في الدماغ والقلب ايضا فتفسد
جوهر الروح منهما والفم اذا تورم اللسان يمنع من ان يخرج من القلب هواء كثيفة ويدخل
هواء جديدة لطيفة فيقع الموت البتة فافهم فصل اذا كان على بعض الاصابع بثرة صغيرة
نحو حب الشبه الكرسنة وكان معها وجع فان صاحبها يموت على ... وعلامة ذلك ان يكون

ان يكون في ما حول مرضه تعقيل قال في الزبدة اذا ظهر في الحميات على اصابع اليدين جميع ورم اسود كحبة الكرسنة
مع وجع بشديدة مات في السابع فان عرض مع ذلك ثقل او سبات والعقل الطبيعية مات بالبرسام ولعل
المراد بالبثرة ههنا وفي الزبدة ايضا الحمرة ووقوع البرسام معتبرة بدلالة قوله يعني فان المراد به الهذيان
واختلاف العقل كما لا يخفى والحكم بوقوع الموت في يوم الاثنين ههنا وفي يوم الرابع في الزبدة بناء على
ان هذه البثرة بحران ناقص ردى المادية وفي غاية الاحتراق فاذا وقعت في الاصبع صعد بخارة
الى الدماغ ولذا يقع البرسام ويتوجه الى القلب ويحلله فيوجب لحمى الحادة فيموت والوجع ايضا يوجب
الحمى فظهر من هذا الحمى وان لم يكن مذكورا فيها لكنه معتبر فيه فتامل فصل اذا كانت على الابهام من
اليد اليسرى بثرة يشبه الباقلى وكانت اي البثرة على ابهام الرجل اليسرى كمدة اللون ولا يوجع
وجعا شديدا الا انها مادية تميل الى السوداوية البارزة فان المريض يموت الى ستة ايام من اول
مرضه وعلامته ذلك في بدو مرضه يختلق احلاما اقول لعل ان المراد بهذه البثرة ايضا الحمرة بدلالة قوله
كمدة اللون وحكمه بالموت فان من المجرب ما هو قال فهو الحمرة البتة ذكر في الزبدة هذه ربما يكون فيها حميات
ردية قتالة وقد يحدث بسببه الوباء وايضا العلامات علامته على انه حمرة فان الاحلام اكثر اي لا
سيما الموت فيها يوجب حدة المادة وحرافتها فان الاسهال يقلل الرطوبات المعدلة للاخلاط الحادث
واذا وقعت هذه الحمرة في اليد والرجل اليسرى يخرج منها بخار حاد محترق ويتوجه الى القلب فيعقد سواد
فيه ويعقد ايضا جوهر الروح الحيواني فيموت صاحبه خبير بان هذه البثرة وقعت في الوباء نعوذ بالله من
اختلاف الهواء اذا تغيرت الاخلاط فصارت بارزة لما ذكر في بحث الاخلاط في الكتب فلما صارت سببا للحمرة
ولم يحكم بحدتها فقلت هي سبب لهلاك وما حرافتها والبخار الحاصل منها فتامل فصل اذا كانت الاصبع
في الوسطى عليها اي على الاصبع بثرة خضراء كانت من الرجل اليمنى متعلق قوله الاصبع الوسطى لونها اي اللون
البثرة لكون على الصنعة المراد اصبع البراق كذنب المعمولة المختربة من السك فان صاحبه يموت لاثنتي
عشر يوما من اول مرضه وعلامة ذلك انه يشتهي في اول مرضه الاشياء الحريفة شهوة شديدة اقول لعل المراد
بهذه البثرة الحمرة الوبائية بدلالة قوله على الصناعية وحكمه بموت صاحبه فاذا احدثت هذه البثرة على الاصبع
من الرجل اليمنى قد صعد منها بخار حاد فاستاذي الى المعدة ولذا احدث الشهوة بالاشياء الحريفة
بسبب الحقيقة وبسبب فساد المعدة الحاصل من هذه البخار كما هو في شهوت الطين للحوامل يتوسط المعدة
ارتفع هذا البخار الى الدماغ فيفسد جوهر روحه فيهلك صاحبه واختلاط العقل ولذا اليضا حدثت له هذه الحركة
ولا شك انه يسير الى الشهور ونيز الشهوات التي يتوجه هذا الماء انحدر الى القلب ويعقد جوهر الروح

الحيواني فيقع الموت ووقوعه في اثنا عشر يوما لان هذا اليوم البحران اليه وهي فافهم فصل اذا كان
في الابهامين الرجلين جل عظيمة اي بثرة عظيمة كالجلة بالجيم المفتوحة المضمومة واللام المشددة
ذات النار عظامها والبه طب في بعض النسخ حكة شديدة على هذا يكون سبب الحكة لرقة الخلط او دمويته
خبر بانه هذه الحكة لا يكون سببا للموت البتة فان المراد بهذه البثرات الحمرة لما مر انها وكان لون البثرة
كمدا فان صاحبها يموت الى خمسة ايام من اول مرضه مغيب الشمس وذلك لتصاعد البخار الفاسد الحاصل
من المادة الفاسدة واذا تصعد البخار اليها فبالضرورة يتصعد الى الدماغ فيكدر الروح النفساني فيفسد
فاختلط العقل البتة وفساد هذا الروح يسري الى الروح الحيواني بل يرتل البخار الى القلب فيفسد الروح
الذي فيه فيقع الموت بالضرورة والحكم بوقوع في خمسة ايام بناء على انه يوم بحران ناقص ردي كما مر ووقوعه
قبل مغيب الشمس اي غروبه بناء على ان هذه المادة حارة حادة والهواء قبل الغروب الضياء حار فهي اقوى
قبل الغروب في التاثير وعلامته ذلك اي المرض انه يبول اي المريض في اول مرضه بولا كثيرا لان المادة
الحارة اذا استولى يذيب رطوبات البدن فيندفع في مجرى البول لان دفعها بهذه اسهل على الطبيعة فصل
اذا كان على جنبي المريض ثلثة بثرات احديها سوداء والاخرى كمدة والاخرى بثرا المراد بالطبق جلده
والظاهر ان يكون المراد بالبثرات ههنا البثور الحمرة الوبائية القاتلة بدلالة المقام فان صاحبها يموت
الى السبعة عشر يوما من اول مرضه والحكم بوقوع الموت في هذا اليوم لا يخلو عن الاشكال لانه بحران جيد
لا ردي اللهم الا ان يقال لما لم يتم هذا اليوم كما العود ثالثا ظهر الضعف بما تقدم ذكره وعلامته وذلك اي
هذا المرض انه يكون المريض في اوله اي في اول المرض كثير العطاس بناء على ان هذه المادة المحترقة العلية
ارضها بعض الرطوبات التي يأتي من الدماغ ويرتقي من المعدة الى الانف فيندفع من طريقه وليس الا ذلك
فصل اذا كانت في العنقين احدهما بثرة كالجوزة لينة محمدة اللون الظاهر ان المراد بهذه البثرة ههنا
العقدة قال في الحاوي اما ان يكون رخوة واما ان يكون لحمية وكلاهما يحدثان في المواضع المعرابية من
اللحم كالعقدة والجوزة ويتوقف عند الحز عليها فان صاحبها اي صاحب البثرة يموت الى يومين من
اول مرضه وذلك لرداءة المادة وتعفنها وتصاعد منها الحرة الى الدماغ فافسد مزاج الروح بل فساد روح
القلب لسبب مشاركته بالدماغ وروحهما من جنس واحد فيقع ووقوعه في يوم الاثنين بناء على انه بحران
ناقص ردي وذلك اي علامته وذلك المرض انه ينام اي المريض يوما كثير الغفلة فلان مادة هذا المرض خلط
بالبلغم وهو يثقل الروح النفساني ويوجب دخوله في الباطن فينوم صاحبه كثيرا ولان وقوع البثرة على الحلق
يوجب عدم انفتاحها وثقلها فيوقع النوم فافهم فصل اذا اسال عرق المريض دائما الغريب الى التعرة

الى السفل فالى الحمرة الضاربة الى الكمودة فاما ان سيلان الدم من المنخر الذي هو بقرب حجاب الدماغ
يدل على قطع الشريان او على الغشاء فوا بانها او على فرقة تقع في الحجاب واما ما كان فهو ردي قال قرحي اكثر
سيلان المادة الاصفر من الانف لالحجاب الحادثة تدل على انحلال القوة وقرب الموت وتظهر على هذه نقص
الا موضع اقول الظاهر ان المراد بهذه البثور سعيروس قال الحاوي بسبب هذا الورم اما بلغم غليظ متحلل من الرأس
ويجري الى الشق الى قوله علامته ان لا يكون مع وجع ولا الم ويكون لونه كلون البدن وهو الذي للاسيراي فان
صاحبها يموت الى ثلثة ايام من اول مرضه والحكم بوقوع الموت في هذا اليوم بناء على ان ناقص ردي وانه ذرب
انه يكون في بدو مرضه لا يشتهي الطعام فذلك بسبب عدم الاشتهاء تموت المريض ويتوجه الطبيعة الى دفعه في الرأس
سقوط الشهوة في المريض الحاد يكون بسبب الاخلاط الردية في المعدة والتوق فصل اذا ظهر في الفخذ اليسرى
من المريض حمرة شديدة ويكون اي طول الحمرة وثلثة اصابع الظاهر ان المراد بهذه الحمرة الشديدة وحمرة معروفة
او فلغموني جمرة قال صاحب الحاوي هو ان البثرة اظهر حمرا في الفخذ ويكون في سطح الجلد وحمرة خاصة فان صاحبها
يموت الى ثمنة وعشرين يوما من اول مرضه وذلك لرداءة هذا اليوم من البحرانات والضعف فانه لا يتم ا
اسابيع الرابعة وانه وذلك اي علامة هذا المرض انه يحكه في اول مرضه غطيته وذلك لا يكاد الصفراء مع
الدم فانها اذا اختلط بالدم يحدث وعثرة في سطح الجلد ويشتهي اكل البقول الحرارة المائية وهذا وسد
رطوبة البدن الترطيب لسبب ازالة اليبوسة الحاصلة من الخلط الحاد فصل اذا كان خلف الاذن اليسرى
بثرة سوداء الظاهر ان المراد بها الجمرة فاذا احدث خلف الاذن سيما اليسرى قريب من الدماغ والعقب الظهر
فيقصد مادتها الروحي فيها فيقع الموت ولذا قال فان صاحبها يموت الى اربع وعشرين يوما من اول مرضه في
ذلك البعض بناء على ان هذا اليوم بحران ناقص ردي لم يتم الاسابيع الرابع وانه ذلك اي علامة هذه البثرة انه يشتاق
الى المريض في بدو مرضه الى شرب الماء البارد شوقا شديدا وذلك لان هذه البثرة لا تخلو عن الجمري يعطش
ولان هذه البثرة كانت حادثة متولدة في الكبد فتغلب الحرارة المحترقة عليه فيطلب الطبيعة الماء البارد ولذا فيها
وقال بقراط فصل واذا كانت اظفار الاصابع تحدث في لونها الى لون الاصابع وفي الجبهة بثرة الاحمر في لون الدم
فاعلم ان صاحبها يموت الى اربعة ايام اعلم انه لا يمكن ان كمودة الاظفار تدل على كمال حرقة المادة وفسادها و
الى علامة الموت في اي وقت كانت والمراد بهذه الجبهة الجمرة العاملة لان الجبهة قريبة من الدماغ والمادة
المتولدة لتلك البثرة يرتفع منها البخار الفاسد الردي الى الدماغ وينزل الى القلب فيفسد الروح الحاصل فيها
فيقع الموت وفي اربعة ايام لانها يوم البحران الناقص الردي وانه ذلك اي علامة المرض ان يكون المريض
كثير التثاؤب بناء على ان البثرة كانت نوع الحكة يلذع عضل الجبهة فيطلب الطبيعة دفع مادتها التثاؤب

وهو المدد بالبلغم لرفع المودي قال صاحب الزبده التمطي والتثاوب يدلان على تحرك الطبيعة لدفع فضلات
الاعضاء لدفع الفضلات الاعضلات فاذا كانت المادة قليلة او رقيقة لم يحتج التمطي واذا كانت
كثيرة لا تحتاج الطبيعة بالفضلات متحركها وتمددها فاذا كان مع ذلك برد وسعال فهو ردي قال
البقراط فصل اذا كانت خلف الاذن اليسرى بثرة حادة اي ملتهبة خارة شبه الحمصة المراد بالبثر
ههنا سقر وس فان صاحبها يموت الى عشرين يوما ووقوعه الموت في هذا اليوم بناء على ان البثرة في الاذن
وهو قريب من الدماغ الذي هو من اعضاء الرئيسة بل من العلة الثانية وقوعها في جانب الايسر وهو جانب
القلب في تلك الساعة الذي ظهرت فيه البثرة من اول مرضه وآية ذلك اي علامته هذا المرض انه اي
المرض بول بوله كثيرا اذ ذلك بسبب ان الرقيق من المادة تتحلل بالبول قال صاحب الحاوي يتحلل منه
الرقيق ويحجر الكثيف قال البقراط فصل اذا كانت خلف العنق بثرة خضراء حاسة تشبه حرق النار
في عظم الباقلات الفرق ان يكون هذه البثرة الطاعون فانه اذا حدث خلف الاذن القريب من
الدماغ يحصل فيها حادة محرقة اليه فيفسد مزاج الروح النفساني وهو رسطه فساده يفسد الروح الحيواني
القرشطي المؤلف ولذا قال فانه يموت الى ستة ايام من مرضه وآية ذلك يبقى في الاول مرضه قيا كثيرا اذ ذلك
نزول المادة الموذية الزنجارية او الكراثية الى المعدة ودفعها ولما ان في هذه المادة سمية لا تمكن دفع بعض
عنها تحدث الموت البتة قال صاحب الحاوي وحدوثه يكون من مادة سمية ردية تفسد العضو وتغير ما يليه
من الاعضاء وربما تترشح منه دم صديد وتحدث منه القي والغشيان والغشي والخفقان لوصول كيفيتها الشديدة
الى القلب من طريق الشرايين فاذا اشتدت اعراضه يقتل وينبغي ان يكون اسود ولون سمي او رام الغالبة
طاعون وحي ان النبي عليه السلام قال الطاعون رجس ارسله الله تعالى على الذين ظلموا ومن الواجب
ان يكون حدوث هذا الورم الغالبة في الاعضاء الضعيفة كالابط والاربية وخلف الاذن واردأها ما تحدث
في الابط وخلف الاذن لقربها من الاعضاء الرئيسة واسلم الطواعين ما كان لونه احمر او اصفر فما كان
اصفر الذي الى الحمرة والسواد تقتل سريعا قال البقراط فصل اذا كانت تحت الفخذ الغد بثرة حمراء في عظم
الباقلاء المفرطة فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وخمسين يوما بعد مرضه وآية ذلك ان صاحبه يعرض
اي يدفع في اول مرضه بلغما كثيرا اعلم ان المراد بهذه البثرة الحمرة قال صاحب الزبدة الحمرة يا فيهم بثرات
قليل كثير الحجم هذا كلامه فاذا حدث في هذا الموضع يكون بسبب ما من الدماغ الذي هو من الاعضاء الرئيسة
فيفسد منه كثير ردي اليه وسمت ركنه الى القلب الفاسد مزاج الى روح الذي فيها فيقع الموت
ضرورة ولذا صرح به بقوله ان صاحبها يموت الى اثنين وخمسين يوما من بدء مرضه ووقوع الموت

ذو وقوع الموت في هذا اليوم لما مر من انه بحران ردي ناقص ضعف وانته ذلك اي علامته التي ان صاحبه يبغت
اي يرتفع في اول مرضه فيعتري كثيرا لوقوع القرحة في الرئة بسبب نزول المادة هذه البثرة الهاجمة ورثت موضع البثرة
موقعه الهاو يكون في الاول فيعتريه لانه حار لم ينضج بعد ما قال ابقراط قد يعرض لبعض الناس وجع شديد
في الحنجرة اي براس العقب موضع الحنجرة وذلك لنزول مادة محرقة حادة اي الحنجرة من الكلية
والمثانة المشاركتين القريبين منهما فان عرض ذلك بلا حدام ظهرت في المرفق بثرة كمدة اللون لدفع الطبيعة
هذه المادة الى بعض الاطراف والمراد بالبثرة ههنا الحمرة والطاعون فاذ نزلت هذه المادة الى بعض
اطراف والمراد بالبثرة ههنا الحمرة والطاعون فاذا نزلت هذه المادة الى بعض اطراف والمراد بالبثرة ههنا الحمرة
والطاعون فاذ نزلت هذه المادة الى الحنجرة الذي هي عضو عصباني كثير الحس شارك الدماغ والوترة التي
فان عصبها ياتي من الدماغ والشرايين التي فيها تاتي اليهما من القلب فيصعد من مادتها اليهما ويفسد
جوهر الروح بها فيقع الموت البتة ولذا صرح بقوله فاعلم ان صاحبها يموت الى يوم الخامس من مرضه الحكم
بوقوع الموت في يوم الخامس لانه بحران ردي ناقص قاتل وهو مذكور في مباحث البحران كما هو في الكتب
ربه ذلك انه يشتهي اي المريض في بدو مرضه شرب الشراب اي الشراب المعروف وهو الخمر المضعف
تلبه مطلقه وهو نوع مقوي لها ويحتمل ان يكون المراد به اما شرب المائعات والاشربة الباردة لدفع
الحرارة التي تعتقه في العلة قد رأيت سريان هذا المرض لا عن الخمر الحادة فلذا الميل صاحبه الى المائعات
والاشربة الباردة قال ابقراط فصل اذا كانت على جانب الاذن بثرة لا يوجع كمدة اللون المراد بالجانب
الانسي ان كان الاذن والاذن او خلف الاذن البيع كانت هذه البثرة طاعون وقوله لا يوجع يشير الى هذا
وبرؤك فيكون حمرة وقوله كمدة اللون يشير الى ان ما كان يتصعد مادة هذه البثرة بخار ردي الى الكبد
ومنه الى القلب فيفسد جوهر روحها بل الى الدماغ ويفسد الجوهر روحه فيقع الموت ضرورة والمراد بقوله
لا يوجع وجعا شديدا الا انها لا يوجع اصلا لان الحقيقي فاعلم ان صاحبها اي صاحب البثرة يموت الى سبعة ايام
من بدو مرضه قبل طلوع الشمس لان هذا اليوم بحران ناقص ضعيف لانه لم يتم الاسبوع الثاني وانما قيد الموت
في اليوم بقوله قبل طلوع الشمس بان المادة غليظ فاسدة يقوى في برد الهواء ولا شك ان قبل طلوع اثر له من
عبه انه ذلك انه يكون اي المريض في بدو مرضه كثير التثاؤب وذلك بسبب في بعض المرضى بقول بسبب
المادة العلة وتعل الطبيعة بدفعها فيحصل التثاؤب قال ابقراط فصل اذا كانت في الاباط الة
بسر بثرة كمدة اللون في عظم البثرة فعله المراد بهذه البثرة الطاعون لانها تحدث في الاباط كثيرا ولانها كمدة
اللون في عظم شوهة فيعلم لا يكون بثرة بهذه الاوصاف لا الطاعون في الاكثر ولا شك ان الطاعون اذا

اذا كان هذا اللون وكان في الابط الايسر فهذه قبالة لرداءة مادة ولقربه من القلب قال في الحاوي
الواجب ان يكون حدوث هذا الورم القتالة في الاعضاء الضعيف كالابط واللربية وخلف
الاذن هذا كلامه ولهذا قال الاستاد ابقراط فان صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما من مرضه
قال صاحب الزبدة الكاين خلف الاذن وفي الابط والثدي قتال لانه قريب من القلب والدماغ والرية
وذلك اي علامة الطاعون انه يعرض له اي المريض في اول مرضه نوما كثيرا لغلبة مادة دم وهو يوجب
النوم سيما الدم الفاسد الردي قال صاحب الزبدة مادة دم وهي مستحيل الى البرودة لسمية فتغيرة
اللون الى السواد معسرة للعضو ويتعدى ضررها من طريق الشرايين الى القلب قال ابقراط فصل
اذا كانت على الكعب من الرجل اليسرى واليمنى في جانب الانسي بثور كثيرة سود فان المريض يموت
الى ثمانية وعشرين يوما من اول مرضه لا شك ان المراد بهذه البثرة الطاعون الوبائية والكعب لحمه ضعيف
سخيف اللحم فاذا احدث فيه الطاعون من مادة بخارية ردية تصعد الى الكبد والدماغ من طريق الشرايين
وليفسد مزاج الروحاني فيهما فيموت صاحبه والحكم بموته في تلك اليوم لانه بحران ردي وانما خص
ان وقوع هذا المرض في جانب اليسرى اقتل مما في اليمنى وما في اليمنى وما في الانسي اقتل وكذلك
مما في الوحشي والله اعلم ذرب اي علامة هذا المرض انه يشتاق المريض في الاول المريض اول المرض الى برد
الهواء والاطعمة الباردة بالفعل والقوى لتوقانها لشدة الاستيلاء الحرارة العفونية الردية الناشية
من مادة الطاعون الى القلب بل الى جميع البدن ولهذا قال الى برد الهواء ولم يقل الى برد الماء فان
طلب الماء لتسكين حرارة الكبد وطلب الهواء لتسكين حرارة القلب قال ابقراط فصل اذا كان
على الصدغ بثرة حمراء فان صاحبها يموت الى اربعة ايام المراد بهذه البثرة الحمرة الطاعون فانها اذا
حدثت على الصدغ وهو موضع الشريان والشريان متصل القلب فترك الخلط الدموي الحار من الشريان
الى القلب ويفسد جوهر روحه والف الصدغ قريب من الدماغ فيفسد جوهر الروح فيه فيقع الموت البتة
والحكم بوقوع الموت في اربعة ايام بناء على ضعف هذا اليوم ونقصانه حيث لم يتم السابوع الاول ابة
ذلك اي علامة هذا المرض انه يعرض له اي لصاحب هذا المرض في اول مرضه حكة كملة في عنقه
لا يبقى من حكمها الى لا تسكن هذه الحكة باي سبب من الاسباب وذلك لان المادة الدموية
اذا نزلت الى العنق لينوشت بها الى تحولها وتنقلها فان الطبيعة تردم ودفعها من العنق
فحك العنق لذلك وعدم سكون الحكة بناء على ان الدواير لا ينقاد لها المادة العفونية الحادة قال ابقراط
فصل اذا كانت في وسط الراس كالجوزة لين لا نوح وجعا شديدا المراد به السقرس قال صاحبه

قال صاحب الحاوي علامته ان لا يكون معه وجع ولا ألم ولونه كلون البدن هذا كلامه والسبب في لبثه
وعدم وجعه بناء على ان مادته بلغم تتعفن كما في سقروس فاذا احدث في وسط الرأس وهو موضع الدماغ
نزل مادته اليه ويتبدد جوهره وحده انقباضا ذا الحكم بالموت قال فان صاحبه يموت الى اربعين يوما من اول
مرضه فان هذا اليوم بحران ناقص ضعيف لم يتكمل السابوع السادس واستزادته الى تلك اليوم بناء على
ان مادة غليظ لا تنضج بسرعة ولم يتاثر سريعا واذا ذلك اي علامته هذا المرض انه يعرض لهم اي الخاص
هذا المريض سبات شديد لما انها بلغمية ويكون قربه من الدماغ فنزل من مادتها بخار ويتعلق اليه فيكثف الدماغ
الروح الحيواني وثقلته فيشق الى الباطن فتثبت صاحبها لما انها قريبة من الدماغ فيصير ربما الدماغ حتى القلب
الفم لمشاركتها بهما فيقع الموت البتة واليه اشار صاحب الحاوي بقوله وهو الذي لا برء له قال ابقراط فصل
اذا كان في الصدر ورم اسود كالبيضة المراد به السرطان بقرينة قوله ورم اسود قال صاحب الحاوي والذي
الى الخضرة والسواد هو قاتل فان صاحبه يموت الى ثلثة شهور وذلك لان السرطان من الامراض المزمنة
وبحرانها طويل اكثرها بحران ناقص ضعيف لكن المرض قوي لا ابراء له فالموت متيقن ولان الورم لما حدث
في الصدر وهو موضع القلب فيتاثر به القلب البتة فالموت يكون ضروريا قال صاحب الحاوي ويعرض لها جملة
ذا عسر لما يطمع في براءه دالته ذلك اي علامته هذا الورم انه يشتهي المريض في اول مرضه البطيخ وقد سر
البول ولعل ذكر سبب ميله الى البطيخ ان مادة السرطان مادة سوداوية يابسة فتطلب الترطيب او التي الحلو
وما هو حلو رطب لذيذ هو البطيخ فاذا اكلته يوله كثيرا البتة ويعني العذر الكثير فاضافته العذر الى البول
من اضافة الصفة الى موصوفها قال ابقراط فصل اذا كانت تحت الرقبة بثرة في الجفن الاسفل
من العين اليسرى بثرة بيضاء الفم دالة برائه قوله سفاد البثرتين المذكورتين والمراد بها سقروس
لما هو ان ابيض اللون كلون البدن فان صاحبها يموت الى احد عشر ليلة من ليلة وكونها سببا للموت
لما قربه من الدماغ الذي هو من الاعضاء الرئيسة فيها فيتصاعد من مادتها بخار ردي ما سه الى الدماغ
ويفسد الروح الذي فيه ثم ركته الروح النفساني الذي في القلب بعده فيقع الموت البتة والحكم بموته في
احد عشر يوما بناء على انه بحران ناقص لم يتم السابوع الثاني ولانه ردي مهلك في الامراض الحادة وانما قال
لليلا ولم يقل يوما كما قال في الفصول المذكورة لان مادة هذا البثرة باردة وسوداوية الليل ايضا باردة دالته ذلك
اي علامته هذا المرض انه يعرض في اول مرضه شهوة الاشياء الحلوة عظيما وفي بعض النسخ شديدا ومعناهما
ترسته وقوله عظيما فسره بقوله شهوة يعني ان المريض يشتهي شهوة عظيمة ويحتمل ان يكون قيد العرض اي يعرض للمريض
القاعدة عظيما ودليل وجدته سهو هو انها وسبب شهوته للاشياء الحلوة لانه كان مادة هذا البثرة باردة سوداوية

وبحسب الطبيعة الشي الذي يوجد بهذه المادة وهو الحلو فانه حار رطب ولانه لما يحقق تبيه وفي بدالمرضا
يحل روحه حالطبب البرد الحلو بتقويت القلب والروح الذي فيه فافهم فاعلم ان ذكرناه وكانا على
ما في الايام المخصوصة المذكورة في الفصول السابعة بزيادة اليوم البحراني وبعقابه وتحقيق
ولا يخفى انها العيد وقوع الموت في البحارير الناقصة المعقبة الردية لئن لم يعد وقوع لكو
في خصوص تلك الايام ومهما تاملت وتفكرت وتنظرت في قواعد الطبيعة ومباحث البحرانات
وجربتها ولم اجد له نكتة بعد ذلك والله على كل اشياء احوا

رسالة كريمه وجه بند شود
مغز تخم البنه را خشك ساييده وزسينه ناسس ويد وكذلعوا رضوان بند شود